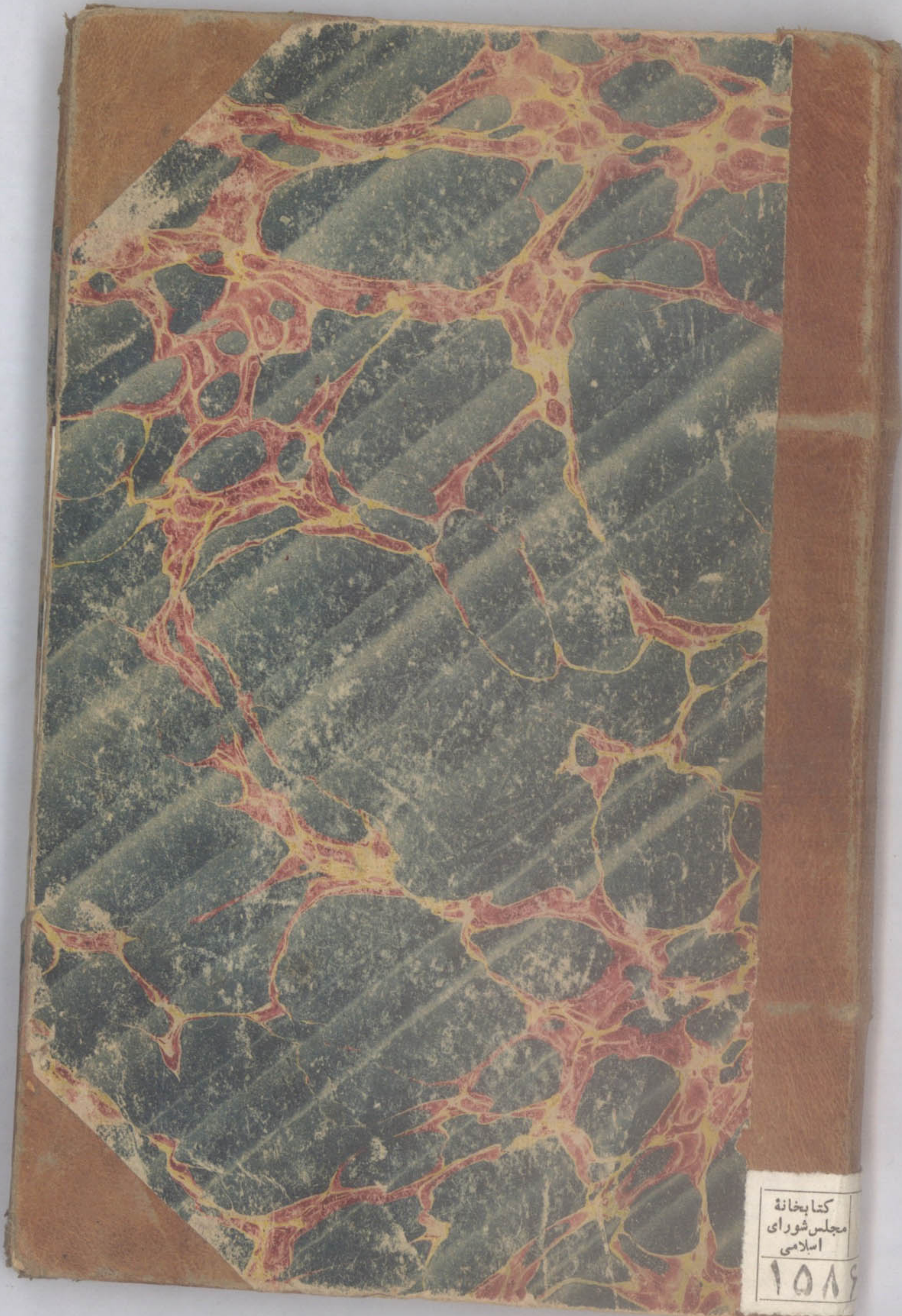
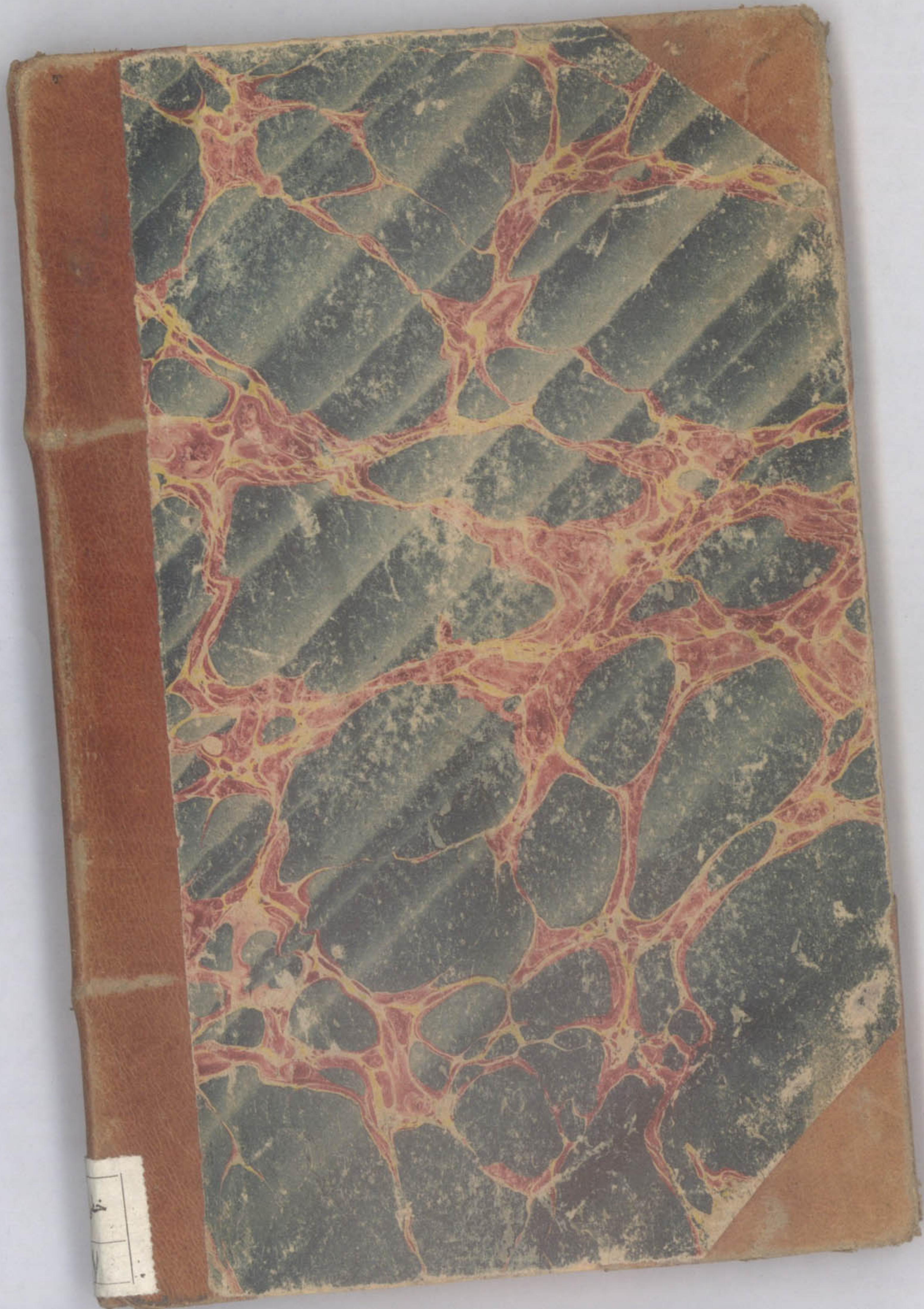
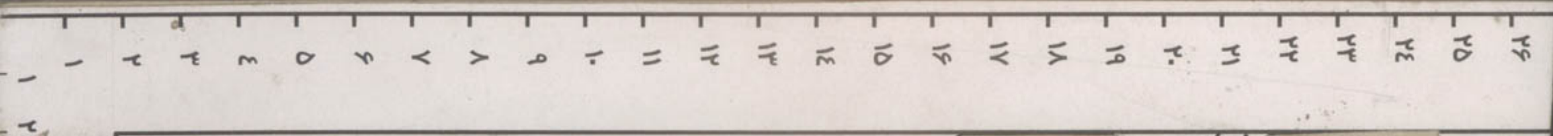

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۸۶





۱

فهرست

رسالة ايضاح الادب

رسالة رشديه

لغات تركي

الفوائد الادبيه

فوائد متفرقه



الایضاح

[illegible]

مطالب رساله

صفحه

رسالة اندر معنی ادب ناظر

با آنچه از فاضل ادیب عبد الغفور شهباز ترجمت

در نمره ۹۴ روزنامه اطلاع

طبع نموده اند

۱

هو اللطیف العلی

یکی از یاران بخواهشی هرچه بلیغتر ملتمس است که در تفسیر ادب و ترجمت ادیب چیزی بقلم آورم تا فرانموده آید که ادبیت را از بین علوم با چه تعلقست و ادیب را وظیفت چیست چه از اقتضای هر دور چیزی را آب اقبال بار روی کار آید و روز بازار بندا قول در رسد و دیگر چیز را دولت قبول سپری شود و ستاره شهرت مغارب افول گردد همچنان از آن فنون که امروز دستخوش تصریف عهد است و پای خست تغییر عصر و توانگفت از همه کیتی چهره در پرده خفا دارد و رخساره در حجاب خمول متواری ساخته حقیقت ادبیت و تحقیق ادبیت چه هر عامی محدث طلب را که دل بدین عنوان خوش او فتد و خاطر سوی انتساب ادب و تحلی بدین لقب همی کشد اسامی کتبی چند

۴

بروجه فهرس محفوظ دارد و بیتی سه چهار کابیش بیاد همی سپارد ز اثر و غلط هم بدان نسق و نمط که مروان پسر ابو حفصه یاد کرده است

زوامل للاشعار لا علم عندهم بجیدها الا کعلم الاباعر
لعمرک ما یدری البعیر اذا غدا باوساقه او راح ما فی الغرائر

آنگاه از محفل علمای بلد که نقد و زیف این متاع بمحک محضر ایشان حوالتست کناره جوید و میان اناس اهل دولت و خدمت و لباس اصحاب علم و ارباب ملت بصورتی اندر آید و ملبوسی بر خویشتن راست نماید چنانکه حضرت عزت سبحانه فرماید مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء از آن پس خویشتن با اهل فضیلت همرکابی خواهد بلکه خود را نسبت بقوم رب نوع شناسد جبهتی از سندان و لهر وروئی از خارا بنا ریب خواسته با پای هرزه گرا و نای بیهده درا منطقی بی ربط مذهبی لا بشرط

بهر دست جا کنند و بر هر بالش متکی گردد از آن زمره سکوت هر

سخن مدخل جوید جواب هر مسئلت را بر عهدت خویش متحتم داند

پاسخ را بر تامل مقدم دارد از هر گفته دندان نماید و گوئی

بلا ادری و ما عرفت زبانش می نگردد و دمادم کلامی دور از

ملایمت نام بل مهجور از مناسبت مقام بمیان اندازد و آنرا

لطیفه و نادره و نکته نام نهد و از جمله مستمعانش آن توقع است

که سخت خنده در ایند و اگر نه خام و بیحال و کودن و بطی الانتقال

خوانند و بخاطر گرندی گیرد تا از کدام راه کیفر دهد بیخبر از

رنجی که هنرمندانرا در طلب دانشست و بی اطلاع بر آن ریاضت

که دانشمندانرا از پی مزید بینش ....

و چون بادیده دید در نگرم این طایفه کنند مرغای جو فروش مشتی

مردم زیرک پیشه بیش نباشند که بدین تصنع و دست آویز

لا یعلم

نان اندوزند نه جان افروز بار دلند نه یار دل آتش خرمن

مردمی اند نه دانش آموز معشر ادمی این مجری السیل من مطلع السهیل

چون حال بر این روش بود و سپهر چنین گردش کند نقادان نیز خاموش

گردد و با غماض گذرانند ناچار تمیز از میانه کرانه گیرند

و حقیقت فراموش همی شود یکی ادیب را واعظ داند و دیگری فقیه

و اگر نه حکیمش خواند از این رو واجب نماید که نوعی در توزیع

علوم و ضروب دانش نشر یابد تا حد ادب از آن میان شناخته

آید و رتبت ادیب پیدا شود و اشتباهی که از مطالعت ترجمت

لختی از روزنامه عروة الوثقی منقول در نمره ۹۳ روزنامه (اختر)

در بادی نظر دست دهد مرتفع گردد و نیز اولیای دولت و احبای

ملت را در اتفاق این کالا و تجدد رسوم و تشدید مجالس تلقی

و توفر دفاتر و تکثر طلبت و ترفیه احوال این جماعت رغبت

و اغماض

در اینجا عموم

مهاعت ۳

هرچه بیشتر گردد وشوق شاگرد وافزونتر شود . . . . . .
چون این جملت ازان عزیز مقرون بالحاح گزارده آمد برحسب
اسعاف وانجاح حاجت روی بغرض آورده شد بمنه تعالی . . . .

محجوب نماند که اقسام علوم برقیاس اقسام معلومات تنها
درست آید ومن بنده اگرخواهم در اینجا قسمهای عالم وجود را از
مبدعات ومخترعات ومکونات یا دیگر اطوار تقسیم مطلق را بمثل هاهوت
ولاهوت وجبروت وملکوت وناسوت وجز آن بتمامت شرح
بازگویم وسلسله نزولی را از عقول
طولی ونفس وطبع کل
وهیولی وصعودی را
تا عقل بفعل ومستفاد ومراتب فنا یکان
یکان مفسر سازم ومفصل نمایم آرم ذیل سخن را بسطی وسعتی باید

بر جانب آن گرایی را

آید سخت شگرف آرچند که باشد مامول دیر کشد وانجام مسئول
دور شود وخواست اینست که از اسلوب اقتصاد فراتر نشوم
ازین وجه بدین تلمیح وتلویح وجز قناعت میرود که چیز را
بذات وفر گوهر خویش یا هستی است یا نیستی یا هیچیک نخستین را واجب
ویابسته بود ثانی را ممتنع ویابسته نیستی واپسین را ممکن وشایسته
بود خوانند ممکن از دو گونه بیش نتواند بودن از آنکه چون
موجود شود نیازمند بجایی باشد که بران تکیه زند یا باشد
اول را جوهر ودیگر را عرض گویند جوهر از پنج بهره بیرون
نباشد از آنکه یا مجرد وآزادست یا نه اگر مجرد بود آویزش
آن با بدن یا بطور تدبیر وتصرف بود یانی اولین را نفس وروان
ودومین را عقل وخرد شناسند وغیرمجرد را نیز دو قسمت
با ترکیب وآن جسم است وبی ترکیب که دو گونه است حال (ومحلی)

بر کنیزه اقتصاد ۲

که محتاج بدان حالست یکم را صورت و پیکر و دوم را هیولی و مایه
نامند عرض را نیز بخشها تا بنه مرتفی شود (۱) کم چون
اندازه و مقدار و وزن [redacted] و پهنا و شمار (۲) کیف همچون
سپیدی و سیاهی و گرمی و نرمی و سبکی و سنگینی (۳) اضافت
چونان پدری و فرزندی و برادری و زناشوئی و انبازی (۴)
متی بسان روز و شب و سال و ماه و هفته و پار و پیرار و دی و امروز
و فردا (۵) این مثل اینجا و آنجا و میدان و ایوان و کلش و
و خانه و کاشانه (۶) وضع کوئی ایستاده و نشسته و خفته
و برنشسته (۷) ملکت که گویند از من و از تو و مر او را (۸)
فعل مثال درید و برید و شکست و ببست (۹) انفعال مانند
شکسته شده و بریده شده و بسته شده اینست اجناس
کاینات یک مقوله جوهر با نه دیگر از این عرض را یکجا مقولات

عشر خوانده موجودات محدود عالم را از این سخنها و گونه‌های دهگانه
بیرون نیافته اند چون این کلمات بر سبیل مقدمت و پیشرو
تمهید یافت باسر مقصود که بیان قسمهای علم و فنون دانش باشد
آییم دراین باب نیز فصلی موجز چنانکه از بداهت خاطر و سخای طبع
اقتضا نماید ۷ رقم شود چونان مدخلی که در تقسیم علم سخن
بسیار است و آراء مختلف بهریک اگر تعرض رود و آنسان نشاید
خوض شود خلاف عهد اختصار و اقتضا باشد و الشرط املک
در پرده نیست که در حد حکمت که بسیار سخن فرزانش خواسته در عرف
اهل معرفت گفته اند دانستن چیزهاست هم بدانسان که باشد
و بکار داشتن است هم چنانکه شاید و باید باندازه توانائی
و قدر استطاعت و از این پس بعملی و علمی که بپارسی کنشی و دانشی
باشد دو گونه خواسته اند و هریک را بسه بخش کرده اند

٦ ٧ از [illegible]

عملی را بتهذیبِ اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن علمی و نظری را
بتعلیمی و طبیعی و الهی و هر یک از این ششگانه را بجزوی چند بخش
کنند بعضی اصول و برخی فروع اخوان الصفا علوم را بقسمت
اولی سه جنس کرده اند ریاضی و شرعی و فلسفی از ریاضی
آنعلوم خواسته که نهاده باشند صلاح امورِ دنیوی و طلب
معاش را منحصر در نه نوع (۱) علم کتابت و قرائت (۲)
علم لغت و نحو و اعراب (۳) حساب و معاملات (۴)
علم شعر و عروض (۵) زجر و فال و سحر و عزیمت (۶) کیمیا
و حیل (۷) علم نجوم و صنایع (۸) طبّ و بیع و شرے
(۹) اخبار و تواریخ و شناخت خو سبحانه و تعالی و از شرعی
آنعلوم که نصیب آخرت باشد نفس را در شش گونه (۱)
علم قرآن (۲) تفسیر (۳) علم روایت پیغمبران صلعم

(۴) فقه از فرایض و سنّت و احکام (۵) علم وعظ و وعد
و وعید و زهد و عفّت (۶) تعبیر فلسفی را چهار
ضرب نموده اوّل علوم ریاضی نیز بچهار بخش (۱) ارثماطیقی
یعنی ماهیّتِ اعداد و معرفت خواص آن (۲) هندسه
یعنی معرفتِ مقادیر و خواصِ ابعاد (۳) نجوم و معرفت
بروج و مقادیر اجرام و حرکات هر یک (۴) موسیقی و معرفت
تالیف و ماهیّت نسبت ثانی علوم منطقی در پنج نوع
(۱) شناخت قیاس صناعت شعری (۲) شناخت صناعت
خطاب (۳) شناخت صناعت جدل و مناظره (۴)
شناخت صناعت برهان (۵) . . . .
ثالث علوم طبیعی بهفت نوع (۱) مبادی یعنی هیولی و صورت
و زمان و مکان و حرکت (۲) هیأت و ترکیبِ نمام

افلاک ودوران آن وسکون زمین (۳) علم کون وفساد

وعناصر (۴) حوادث هوا (۵) معادن وهرچه بدان

پیوندد (۶) نبات (۷) حیوان رابع علوم الهی

در پنج نوع (۱) معرفت واجب وصفات او تعالی (۲)

روحانیات از عقل تا مرکز خاک (۳) نفس جملت حیوان

(۴) سیاست پنجگانه که نبوی وملوکی وعامی وخاصی و

ذاتی باشد (۵) علم معاد وکیفیت بعثت X

من بنده در یکی از رسایل علوم تحصیلی را که مبتداولست

بدو صنف راست آورده ام شرعیات وحکمیات وتوان

سمعیات وطبعیات یا وضعیات وغیر وضعیات واگرنه نقلیات

وعقلیات خواندن ودر پارسی ازان بگوشی وهوشی تعبیر

نمودن اگرچند شرعیات نیز مندرج در حکمیاتست چرا که

مقصو

مقصود از شرعیات آنست که اخذ آن از واضع باید وبتغییر ملل ودول

تبدل یابد واز حکمیات آنچیز که مردم بفکر خویش بدان

راه تواند برد وتغیر پذیر نباشد X شرعیات در آئین

اسلام یا مقدماتست چون علم ~~ناسخ ومنسوخ~~ ودرایت ورجال

وانساب ~~وغرایب~~ فنون علم حدیث وتفسیر وهمچون عربیت وآن علمیست

که بدان احتراز جسته آید از خلل در کلام تازی خواه ملفوظ خواه

مکتوب که بتقسیم زمخشری دوازده فنست ۱ متن اللغه ۲ وکلیات

ومفردات ۲ صرف ۳ اشتقاق ۴ نحو ۵ معانی ۷ عروض ۸ قیت

از حروف وحرکات وعیوب والقاب ۹ خط (۱۰) قرض شعر که علمیست

محاسن ومعایب کلام منظوم ومواقع وشرایط آن باشد (۱۱) انشاء نثر

از رسایل وخطب وغیر (۱۲) محاضرات که اشمل عربیاتست

یا غیر مقدمات چون اصول فقه وکلام وعلوم

تصوّف و همچنین علم بسیاست نفس و منزل و مدینه
که حکمت عملی خوانند و نوامیس الهی از عبادات و معاملات و حدود که فقه نامند
حکمیّات را نیز چهار قسم بود اول منطقیات که حکمت قسطاسی و میزانی
نیز گویند انطاکی در نزهه مبهجه گوید منطق را که معلّم اوّل
اختراع نمود بمسبارش موسوم فرمود یعنی میزان و چون بخواهش
سکندر این مسایل فراهم آورد میراث ذی القرنینش نیز خوانند
گویند ویرا بپاداش رنج این تالیف پانصد هزار دینار بخشود و بهر
سالش نیز صد و بیست هزار دینار ادرار و وظیفت مقرر فرمود
فنون آن نه است (اول) ایساغوجی که فرفوریوس صوری برای
مقدّمت فهم کتب ستادخود ارسطاطالیس نگاشته است مشتمل
بر شرح جنس و نوع و فصل و عرض عام و خاص که اصطلاح بر آن شده تا
شارع بر بصیرت بود از این رو بعقیدت من این باب از مسایل منطق

بیرون باشد و مقنّن حکمت نظری و مهذّب و مبوّب حکمت میزانی حضرت
ارسطاطالیس نیز ابواب این علم بهشت باب مرتّب داشته است چهار
در صورت قیاس چهار دیگر در مادّت (دوم) قاطیغوریاس از
مدوّنات ارسطالیس متضمّن تحدید اجناس عالیه و مقولات عشر که
جواهر و اعراض باشد از حیث اتصال متأخّران این باب محذوف
داشتند که منطقی را نظر در آن تعرّض بود نه بذات (سوم)
باری ارمیناس متکفّل بیان ترکیب قضایای تصدیقی از مفردات
و دانشیان متأخّر کلام در عکوس را بدان ملحق ساخته اند
(چهارم) انولوطیقا شارح ترکیب قیاس از قضایا (پنجم)
افوذوطیقا مبیّن شرایط قیاس و مقدّماتیکه اقیسه
باعتبار آنها برهان شود و انتاج یقین نماید معرّفات و حدود
نیز در این باب ذکر میشد و اکنون با کلیّات بیکانه بیکجا ذکر میشود

در رسایل اخوان الصفا هر یک از این پنج باب برسالتی اندر مبسوط
آمده است (ششم) طوبیقیا که شرایط مباسات جمهور را
مینماید (هفتم) بروطیقیا در خطابیات (هشتم) سوفسطیقی
در شناختن مغالطات (نهم) فوابطیقی اندر اقیست شعری
متأخران را در شمارش فنون حکمت میزانی اندک اختلافست
که برخی اشارت رفت والتفات بتمامت بیرون از اسلوب این
باشد X و تا ناظر را نصیبی حاصل شود و نیز موجب ایضاح
این اوراق بجا آورده باشم در اقسام قیاسها روشنتر باید
که چون قیاس از مقدمات یقینی ترکیب یابد آنرا برهانی و صاحب
آنرا حکیم خوانند واگر در مقدمات آن مشهورات یا مسلمات را
دخل باشد آنرا جدلی وصاحبش را مجادل گویند که الزام خصم
یا تخلّص خود از آن صورت بندد وچون از مظنونات و مقبولات

ونیز مشهورات مرکب شود آنرا خطابی وصاحبش را خطیب و واعظ
نامند که جمهور را به نیکی اقبال دهد واز بدی تنفیر نماید بروجه
اقناع وبسط قول در خطابت وبیان موضوع واجزاء ومبادی
واقسام ومحسنات آنرا از کتابهای بزرگ باید خواست علامه محقق
عالم ربانی شیخ ابن میثم بحرانی نیز در مقدمات شرح نهج البلاغه آورده است
ودر اینجا اگر خواهم که بگویم نامه دراز وبدفتر دیگر بزرگ باز گردد
واین مایه ایماء حالیا بسنده باشد ۲ که چون قیاس از مخیلات
مؤلف باشد آنرا شعری وصاحبش را شاعر شناسند وخواست
از آن پذیرفت وانفعال نفس باشد از ترغیب وترهیب و تعجیب
قدماء از این قدر بیش در حد شعر نیاورده اند ومتأخران برای
مبلغ وزن را افزوده اند وجمهور خود از شعر جز کلام موزون
مقفا نشناسند آری زیادت وزن را در تأثیر آن دخل

٦ اقسام [illegible]

عظیم است چنانکه تقطیع صوت بر نسب منتظم راست و تأثیر نفس حیوان از

حفظ ضرب و نقرات و ایقاعات محسوس باشد ۲ * و اگر

مقدمات قیاس همانند قضایای واجبة القبول و غلط انداز بود

از روی تمویه آنرا سفسطه و صاحبش را سفسطی لقب دهند

و چون مقدمات آن بر سیان مشهورات باشد قیاس را مشاغبی

دانند و صاحبش در مقابلت جدلی باشد چونانک سوفسطائی

اندر مقابلت حکیم اندر آید شغب و سفسطه هر دو در شمار

تغلیطست و مغالطت را سیزده نوع بود که آنها را مواضع تغلیطات

خوانند شگفت اینکه چون از عدد ابلیس حرف چند فصل شود این شمار

شوم راست آید و شرح این ابواب را مباحث بسیار است و پرداختن بتمامت

بتطویل کشد و این صفحات برنتابد و اندر تعداد منطق از طبقات

حکمیات نیز بحثی مشهور است بلکه آنرا بیرون از علم و آلت علوم نیز

گرفته اند و حق اینکه علمی است آلی لیک نه بقیاس تمام علوم و از آن برابر نحو

ما را در اینمقدمت باید شناختن همین مقدار کفایت باشد

قسم دوم از حکمیات ریاضیاتست متعلق باوضاع خطوط

و اشکال سطوح و زوایا و هیئات و حرکات افلاک و بروج و ستارگان

و عدد و مقادیر و صاحب ابعاد و کمیت انواع هر یک و نسب الحان

و چگونگی تالیف نغمات مختلف و ترتیب آنها فنون اصلی

آن هندسه و عدد و هیئت و موسیقی است که آنها را تعالیم

خوانند و از فروع اینها مناظر و مرایا و مساحت و کرات

و مخروطات و اوزان و جر اثقال و معاملات که تصریف

حساب اندر معاملات مدن باشد و فرایض که صناعت حساب

در تصحیح سهام و حظوظ در وراثات بود و جبر و مقابلت

و تقاویم و سطرلاب و زیجات که قوانین حساب حرکات کواکب

رسالة المعاملات

وصور نجوم

وتعدیل آنها باشد وعمل آلات غریب چون ارغنون واجرای
میاه X قسم سوم طبیعیاتست در
تفتیش از حال هیولی ومادّه وصورت وزمان ومکان وحرکت
واشباه آن واز گوهر سپهر وستاره ومواجب هر یک واز
جواهر امهات وکیفیت استحالت برخی ببرخی واز تغییرات
هوا چون روشنی وتاریکی وسرما وگرما وتصریف ریاح وباران
وبرف وبرق ورعد وهاله وقوس وشهب واز سبب تکوّن
جواهر وفلزّات وعقاقیر وهر بالنده از درخت وسبزه وگل
وخواص ومنافع ومواضع وطبایع کلّ وتازگی وسختی وراستی وکژی
وشکل اوراق واغصان وازهار واثمار هر یک واز جسم
بالنده وجنبنده وچرنده یا درنده واگر نه پرنده یا شنا
کننده یا خزنده وجز این منقسم بعنوان سماع طبیعی که سمع الکیان نیز

وسماء عالم وکون وفساد وآثار علوی ومعادن ونبات
وحیوان ونفس که بمنزلت اصولند وطبّ وفراست وخواص
وسحر وطلسمات ونیرنجات وچون بیطره فلاحت واحکام نجوم وکیمیا
وجز اینها که بمثابت فروعند قسم چهارم الهیاتست
که دانش برتر کاینات از آنست در معرفت خدای عزّ وجلّ وصفات
کمالی حضرتش از وحدانیت واوّلیت وعالمیت ومعدنیت خیرات
ودائمیت وجز اینها واشباه ودر ملک وفلک روحانی وخفای
نفوس وارواح وارتباط اقاصی با ادانی ودر معنی نبوّت
وامامت ودر رستخیز وچگونگی انگیزش ارواح از بار یا جای
اجساد وثواب محسن وکیفر زشتکار در تقسیم حکمیات
اگرچند از کلام اخوان الصفا ذکر این اقسام شد لیکن در گفتار
شرط تکرار واجب دیدم

چون طرفی از توزیع علوم و تبیین مدارج آن گفته آمد اکنون
بایستم توضیح حقیقت ادب نمودن و این کلمت را با رعایت جانب
ایجاز مبین داشتن و در ضمن وظیفت ادیب را نیز متعین
ساختن تا معلوم شود ادیب کیست و شان وی چیست +
و قصد از این سخن نه موضوع ادبست آنسان که اهل لغت آورند
و بفرهنگ ترجمت نمایند و نیز نه وقوف نزد رسوم شرایع باشد
که آنرا ادب الشریعة دانند و نه فنای از رویت خدمت است
با مبالغت در آن که ادب الخدمة گویند و نیز مراد نه معرفت
ما لله و للنفس است که ادب الحق نامند و نه التزام بسط داد
و دفع ستم و ترک میل که آنرا ادب القاضی شناسند و نه علم
بکیفیت مناظرت و شرایط آنست که ادب البحث خوانند
و نه میانه روی در شیم و اخلاق که ادب النفس باشد و نه
شناخت مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر بحسب اتفاق گروهی که با داب و رسوم موسوم شود

و نه

و نه مانند اینها که مراد همان معنی معهود متبادر از مدلولات
بر السنت فضلاء است هم اکنون از لفظ دانشوران سطری
چند نگارش میباید تا مورد استعمال و برخی فواید که حکم مقدمه
دارد فرا نموده آید سپس آنچه که اصطلاح اهل فضل بر آن
شده است مرقوم میگردد ابو حسین احمد بن فارس در آغاز
کتاب فقه اللغة از آن پس که علم عرب را اصلی و فرعی کرده است
و فرع را معرفت اسماء و صفات چون رجل و فرس و طویل و قصیر
گفته و اصل را قول بر وضع لغت و منشاء آن و رسوم عرب در مخاطبات
و فنون آن گرفته است گوید الفرق بین معرفة الفروع
و معرفة الاصول ان متوسما بالادب لو سئل عن الجزم و التسویل
فی علاج النوق فتوقف او عیّ به او لم یعرفه لم ینقصه ذلک
عند اهل المعرفة نقصا شائنا لان کلام العرب اکثر من ان یحصی

[illegible]

ولو قیل له هل تکلّم العرب فی النفی بما لا تتکلّم به فی الاثبات ثم
لم یعلمه لنقصه ذلک عند اهل الادب ابن نباته مصری
در مقدمهٔ شرح العیون شرح رسالهٔ ابن زیدون گوید
انّی اُمرت بشرح رسالة الوزیر ابی الولید بن زیدون الآتی ذکرها
وایضاح براهینها الغامض علی کثیر من سراة الادب سرّها ابو محمد
در اوایل شرح دیوان امری القیس بن حجر و شرح لامیة العجم از
ابو عثمن عمرو بن بحر معروف بجاحظ حکایت آورده اند که میگفت
از اصمعی علم شعر طلب نمودم جز غریب آنرا نمیشناخت از اخفش خواستم در
مگر اعراب آنرا نمیدانست نزد ابو عبیده حاضر بودم از آنچیز که
با انساب و ایام و اخبار بستگی داشت تجاوز نمی نمود ظفر بر نخبه نمیداد
خواستی نیافتم الا از ادبای کتّاب چون حسن بن وهب و محمد بن
عبد الملک صلاح الدین صفدی هم در قوایل شرح لامیه از

عبدالله

[illegible]

عبد الله ابن قتیبه ناقل است که من اراد ان یکون ادیبا فلیتّسع
فی العلوم و نیز بتقریبی گوید و من وقف علی کتاب الحیوان للجاحظ
والغالب من تصانیفه ورأی تلک الاستطرادات التی یستطردها
والانتقالات التی ینتقل الیها والجمل التی یعترض بها فی عضون کلامه
ویدرجها فی اثناء عباراته بادنی ملابسة واکثر مشابهة علم ما یلزم
الادیب و ما یتعیّن علیه من مشارکة العارف الاریب هکذا
هکذا والا فلا هم او از بعضی نقل داده است که الادیب من
یکتب احسن ما یسمع و یحفظ احسن ما یکتب و یورد احسن ما
یحفظ بیضاوی در دیباجة انوار التنزیل گوید
الصناعات العربیة والفنون الادبیة بانواعها از این سخنها
نبذی از مقصود تا درجهٔ یافت و هنوز از عقبت ایهام
چنانکه شاید خلاص جسته نیامده است ابو عبید

احمد هروی در غریبین پس از ترجمت مأدبة که هی صنیع یصنعه
الرجل یدعو الیه الناس گوید وسُمّی الأدب ادباً لانه یدعو الی
المحامد از این ادب همانا اخلاق وادب غریزت خواسته
این سخن از او بنقل یاد کردم تا مناسبت دو معنی وضعی وصناعی بدست
شود ابو عباس احمد شریشی در ذیل قول حریری که در مقامه
۳۸ گفته است تعساً لمن جدب الأدب وطوبی لمن جدّ
فیه ودأب از ابن عباس بنقل آورده است که فرمود کفاک
من علم الدین ان تعرف ما لا یسع جهله ومن علم الأدب ان
تروی الشاهد والمثل هم شریشی در ترجمت این فقره که
حریری گفته است فلجری بعض اندیة الأدب گوید الأدب
معرفة الأخبار والأشعار وفلان ادیب اذا کان متفنناً
مشارکاً عبدالرحمن محمد ابن خلدون حضرمی در کتاب عبر ودیوان

مبتد

مبتدأ وخبر اندر تقسیم علم گوید علوم لسانی را اصناف چون علم
لغت و علم نحو و علم بیان و علم ادب وارکان همین چهارند
واز آن پس که تفصیل دهد متعلق بادب گوید این علم را موضوعی
که نظر در اثبات عوارض یا نفی آن توان نمود نیست ومقصود
از آن نزد اهل لسان ثمرت آنست که اجادت در دو فن
نظم ونثر باشد بر اسالیب ومناحی عرب ودر حد ادب گفته اند
حفظ اشعار عرب واخبار ایشانست با اخذ طرفی از علوم لسان یا
علوم شرعی از حیث متون وبس که قرآن وحدیث باشد وبا حظی
از اصطلاحات علوم که اندر بدیع بکار آید آنجا که نوبت بمصطلحات
شود در اشعار وترسلات تا اینجا سخن ابن خلدون بود بترجمت
وخلاصت هم او در باب علم بیان گفته است هذا العلم
حادث فی الملة بعد علم العربیة واللغة از عربیت علم نحو

خواسته وپیداست که این جملت ارباب تغلیب است واشارت
بمزید اعتبار نه عربیت مقصور بخواستی ونه ادبیت محصور در
محاضرات وقرض الشعر وانشاء   ابو البقاء در کلیات بیرون (تعریض)
ازابهام گوید ادب در عرف افاضل دانشی است که بدان
پرهیز از خلل در کلام عرب شود   از این تحدید موضوع وعوارض
ومبادی ومسائل دانسته گردد وگوید اصول آن لغتست (فهم کرده میشود)
وصرف واشتقاق ونحو ومعانی وبیان وعروض وقافیت
وفروع آن خطست وقرض الشعر وانشاء ومحاضرات اهـ
از این کلمات نیک برآمد که ادبیت همان عربیت است
که ترجمت آن تقدیم یافت چنانکه زین افاضل عین اماثل
نحریر کبیر صدر الدین سید علیخان در حدائق ندیه بیان
فرموده ومولی حسن چلبی انجا که تفتازانی شرح دیباجت

تلخیص

تلخیص نماید در حاشیه اشارت نموده است   ودر عنوان
مطالع نصریه وآن کتابیست نغز از اصول کتابت فاضل عصر
وساکن مصر ابو الوفا شیخ نصر را نیز براین معنی تصریح
دارد آنجا که درباره خط گوید   واد رجوه فی
عداد علوم العربیة الاثنی عشر المسماة ایضا علم الادب المعرف
بانه علم یحترز به عن الخطأ لفظا وخطا فی کلام العرب
صاحب اوقیانوس اندر شرح این فقرت از دیباجت قاموس
که گوید (کفته است) وجب علی روام العلم وطلاب الادب
از شرح مفتاح حاکیست که ادب عبارت باشد از علوم
دوازده گانه از آن پس فنون مزبور را شمار میدهد
(تعلیق نموده ۳) چلبی در اوایل حواشی که بر شرح مطول تفتازانی دارد در ضمن
بحثی گوید   الزمخشری حصر علم الادب فی کتابه المسمی بالقسطاس

العروض في اثنی عشر قسماً علی ما اشار الیه السید فی مفتاح شرحه
للمفتاح ولم یعد البدیع قسماً برأسه بل جعله ذیلاً لعلمی البلاغه
وکذا السکاکی ابن طیب مغربی محشی قاموس علوم ادبیه را
بنظم یاد کرده گوید خذ نظم آداب تضوع نشرها
فطوی شذا المنثور حین یضوع لغة وصرف واشتقاق نحوها
علم المعانی بالبیان بدیع وعروض قافیة وانشا نظمها
وکتابة التاریخ لیس یضیع دیگری براین وجه منظوم
خواسته است صرف بیان معانی النحو قافیة
شعر عروض اشتقاق الخط انشاء محاضرات وثانی عشرها
لغة تلک العلوم لها الآداب اسماء ٢
ندانم کجا دیده ام در کتاب که فنون ادب وشئون کلام
عرب تا به پنجاه واند میرسد ولیک اصول همانهاست که

سبق ذکریافت وازجملت فروع آنها علم محاورت ومذاهب
عرب وعقاید واسمار وایام وانساب وقبایل ومنازل وتقطیع
اشعار که از عروض جدا ساخته اند ومواجب صناعة شعریه
ومعرفت امثال سائره از اصلی ومولد وکیفیت قرائت وآیات
المعانی واعراب واجوبه مسکته وبدایع که ملحق بعلم
بمعانی وبیان بود ومردم متأخر از ولوع بآراستن الفاظ از او فرعی چند
نهاده برخود علمی کرده اند وشناخت اشعار مدونه از مدیح
وتعریض وهجاء ومراثی ومعاتبات که علم دواوین خوانند وخط قلم واملا
والغاز وتواریخ وسرقات ومصطلحات علوم ونوادر وملح
وخصائص ومعمی که از بدیع بود واینون بسطی یافته
مفروز شده است ومعرفت القاب وکنی واوهام واغلاط
وکلم حکم وضرورات شاعر چنانکه شرف الدین بوسعید شعبان

قرشی شافعی در المغیث ارجوزهٔ خویش موسوم بلسان العرب فی علوم الادب
آنرا فن هفتمین ساخته بعنوان اللسان الشاکر فی ضرورة الشاعر تمام مضامین را
در یکصد بیت منظوم نموده خواسته است دیگر از جمله استیفاء بیت
که مستعملات آن بیش از لغت عرب مأخوذ است دیگر اسلامیات مباحث
از معانی القرآن واسباب النزول ومقاصد آیات وعلم النسخ
وغریب التفسیر وعلم النظم ووقوف وقرائات مختلف وقلم
صکوک وشروط که از غصون شعب فن کتابتست ونوادر القرآن
وغرایب الحدیث والفاظ اسلامیه وعلم الرسم یعنی کتابت مصحف بخط متتبع
چه قاضی ناصر بیضاوی در اواخر آل عمران وحلبی در باب قصر
از مطوّل وجلال سیوطی در کتاب اتقان فی علوم القرآن وابو البقاء
در کلیات وابن خلدون در فصل خط ونیز اندر فصل علوم قرآن
از تاریخ خود ودیگران تصریح دارند که رسم قرآن جای

برقیاس

برقیاس مقرر نیست ودر آن فضلاء رسایل نگاشته اند چون شاطبی
وابو داود وابن جزری وسیوطی را خود رسالتی است موسوم
بکبت الاقران فی کتب القرآن وهمچنین ابو عمر دانی را در آن
کتابهاست که مقنع از آنجملست ———
بر مجموع این فنون که در فرهنگ سخن تازیست لفظ نحو نیز اطلاق
شود آنگاه مرادف ادب خواهد بود بیتی از متنبی در آن
قصیدت که مغیث بن علی عجلی را بدان ستوده است بنوک خامه
همی آید فَسِرتُ نحوَکَ لا اَلوی علی اَحَدٍ اَحُثُّ
راحِلَتَیَّ الفقرَ والاَدَبا در جمع میان نحو وادب صنعتی
خواسته است ومشهور است که پرداختن بکسب کمال
آدمی را از اندوختن مال باز میدارد از این رو گفته اند
لا خَیرَ فی اَدَبٍ اِلّا مع النَّشَبِ حمل و نیز بخیل نسبت دهد

که گفته است مااردت فی ادبی حرفا استربه الا ازددت
حرفاً تحته شوم . . . .

از این ایضاح مردمی را که روی سخن با ایشانست بر حیثیت خورشید نگاشته آمد که استمداد ادیب بر مردم دور از ادب از ادب دور است وهمچنان بر کسی که فقه آموزد یا حکمت اندوزد این لقب نا روا باشد وبا حد وضوح پیوست که از ادیب تا خطیب فرق تا چند است ونیز کتاب ادب را الزام نیست که اندر موعظت واندرز واخلاق وسیاست مدنی یا در فنی از فنون حکمت نظری باشد   از مشاهیر ادباء یکی عبد الملك اصمعی است که همواره گفتی شغلت بالادب وبليت بالملح   کو نشنود که کسی را تادیب فرمود یا هیچگاه

محتسب

محتسب واگرنه واعظ میبود   تا بجائیکه از این لفظ ترکیب دارد چون سر الادب ودیوان الادب ومجمة الادب وخرائد الادب وخزاین الادب کدام یک از قبیل طهارت بوعلی مسکویه ودر تهذیب خلق وسیاست مبحث است   بمثل معجم الادباء مترجم کدام متخلق است فتح بن خاقان در قسم رابع از قلائد العقیان کدام کس را که ریاضت نفس میفرمود وتحسین خلق آورده * وچگونه توان مانند مقامات مبتدع مخترع مبتکر مفترع بدیع الزمان یا از این ادیب اریب مستغنی از تعریف وتلقیب حریری را   با آنمایه لغات وتراکیب وامثال وفقر وابیات وصنایع واستعارات وکنایات ورموز اسرار کلام عرب از کتب ادب ندانست   وچون اوئی را از ادباء

* فصل ٥ ص ٢

نثر د علامه زمخشری با تبحر در عربیت مثل این کلمات او را می‌ستاید

أُقسِمُ بِاللهِ وَآیاتِهِ ومَشعَرِ الحَجِّ ومیقاتِهِ اِنَّ

الحَریریَّ حَرِیٌّ بِأَنْ تُکتَبَ بِالتِّبرِ مَقاماتُهُ اهـ

علامه ابن طغرازاری در تمجیدش میسراید کتابُ مقاماتِ

الحَریریِّ آیةٌ وصاحِبُهُ أَبدی بِهِ کُلَّ مُعجِزٍ اهـ

ابوالفتح ناصر مُطرّزی با آن مکانت متصدی

شرح مقاماتش گردیده از علو مقاماتش بنثر یاد

میکند که انّی لم ارَ فی کتب العربیّة والادب ولا

فی تصانیف العجم والعرب کتاباً احسن تالیفاً واعجب تصنیفاً

واغرب ترصیفاً واشمل لعجائب العربیّة واجمع لغرائب الادبیّة

واکثر تضمیناً لامثال العرب ونکت الادب مثل المقامات اهـ

وهرگاه مثل کامل ومقتضب مبرّد وامالی ثعلب وزجاجی وابن انباری

ونوادر قالی واقتضاب شرح ادب الکتّاب ومثل سایر وشرح مرزوقی بر حماسه

طائیّه را واغانی ابوالفرج اصبهانی کش دیوان عرب و بحار لسان وادب

خوانده اند ومحاضرات راغب وعقد فرید وکتاب بیان وتبیین وامثال

از این جاحظ وامثال از کتب ادب ودر شمار مؤلفات ادبی باشد پس کتاب

ادب چه خواهد بود اگر گوینده (گفته شود) این ادب فایدتی بیش ندارد شنودنی نیست چه

اگر ادب نباشد ادراک لغت عرب ووقوف بر حقایق کلام نبوی ودقایق اقوال (ائمت دین صلوات الله علیهم اجمعین)

وفهم قرآن که صلاح دین ودنیا در آنست بکلی مهجور شود وباب استنباط احکام (منسد)

گردد وآن اذعانی که مرد سخن سنج بلاغت شناس حقیقت یاب را از مطا(لعت)

این کتاب مجید حاصل شود البته از چنین معجز دیگر دست ندهد چون حرکت شجر

وتصدیق سوسمار وتسبیح حصا که اینها در خور عام است واین معجز باهر فقط از برای

خاص یُریدونَ لِیُطفِئوا نورَ اللهِ بِأَفواهِهِم واللهُ مُتِمُّ نورِهِ ولَو کَرِهَ الکافِرون

للداعی لابو الدولة القاهرة الباهرة الطغرلی محمد الکاظم الملکی

فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۱

٢٥٦

كتاب

ما يلحن فيه العوام لعلي بن حمزة

الكسائي

يُعرف بالرشدية

أبو الحسن علي بن حمزة بن عبد الله الكوفي المعروف بالكسائي أحد القراء السبعة
كان إماما في النحو واللغة والقراءات ولم يكن له في العربية
حتى قيل إنه ... أعلم ... الرشيد
وكان يؤدب الأمين بن هارون الرشيد
توفي في سنة تسع وثمانين ومائة بالري
له كتب كثيرة ... واللغة ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين اللهم صل على محمد وآله الطاهرين

هذا كتاب ما يلحن فيه العوام مما وضعه علي بن حمزة الكسائي للرشيد هارون ولا بد لأهل الفصاحة من معرفته تقول حرصت بفلان بفتح الراء قال الله عز وجل وما أكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين ولا تقول تحرص بفتح الراء قال الله تعالى إن تحرص على هداهم فإن الله لا يهدي من يضل وتقول ما نقمت منه إلا عجلته بفتح القاف ولا يقال غيره قال الله تعالى وما نقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله وتقول دعه حتى يسكت عنه غضبه بالتاء ولا يقال يسكن بالنون قال الله تعالى ولما سكت عن موسى الغضب وتقول لقد نفد المال والطعام بكسر الفاء قال الله تعالى قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر وتقول عجزت عن الشيء بفتح الجيم ومنه قوله تعالى أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب وتقول كسرت ظفر زيد بضم الفاء والظاء جميعا قال الله تعالى وعلى الذين هادوا حرمنا كل ذي ظفر وتقول لقد صرفت فلانا وقد صرف وجهه بغير ألف ولا يقال أصرفت فلانا قال الله تعالى ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم وتقول قد أصرفت الحلبة إذا طلبت المعاضلة وتقول قد اتخذت بطانة جيدة بكسر الباء قال الله يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا بطانة من دونكم وتقول أنا على المضي إلى فلان بتشديد الياء قال الله تعالى فما استطاعوا مضيا ولا يرجعون ويقال شكرت لك ونصحت لك ولا يقال شكرتك ونصحتك وقد نصح فلان لفلان وشكر له هذا كلام العرب قال الله تعالى واشكروا لي ولا تكفرون ولا ينفعكم نصحي لكم إن أردت أن

النحو علم ... من أصول ... يستنبط من ... التركيب العربية ... ليحفظ الخطأ والإعراب بالذات ... عن الألفاظ بالعرض ... المعاني بالعرض ... اللغة علم بأصول يعرف بها أحوال أواخر الكلم ... في الإعراب والبناء ... تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن عن الخطأ اللفظي في كلام العرب ١٢

انصح لكم و تقول عسيت ان اكلم زيدا بفتح السين قال الله فهل عسيتم
ان توليتم في الارض و تقول قد اربت فلانا موضع زيد بغير واو ولا
يقال اروبت فانه خطاء قال تع ولقد اريناه اياتنا كلها وقال ايضا
رب ارني انظر اليك و تقول قد اوريت النار اذا اشعلتها بالواو وقال
الله تعالى افرايتم النار التي تورون و قال عدي بن زيد في شاهد ذلك
واطفي حديث السوء بالصمت انه متى يورنارا للعتاب تاججا و تقول وقع القوم
في صعود و هبوط و حدور مفتوحات الاوايل وكذلك السحور اى سحور الصايم
والفطور ايضا على مثال فعول قال الله تع سارهقه صعودا وكذلك الركوب
قال الله تعالى فمنها ركوبهم و تقول شد ثوبك و شده عليه بضم الشين قال الله تعالى
فشدوا الوثاق و تقول ذره و دعه و ذر الامر و دعه ولا يقال و ذرته ولا
ودعته قال الله ذرهم ياكلوا و يتمتعوا ولا يقال منه فعلته ولكن تركته و تقول
جهدت كل الجهد الجيم الاولى مفتوحة والثانية مضمومة قال الله والذين لا
يجدون الا جهدهم و تقول دمعت عيني بفتح الميم و تقول بخصت عينه بالصاد
ولا يقال بخست بالسين انما البخس النقص وهو ان تنقص الرجل حقه و تقول
وددت اني في منزلي بكسر الدال الاولى قال بعض الاعراب احب بنيتي
و وددت اني حفرت لها برابية قبيرا و تقول شممت الريحان مثله بكسر الميم
قال الشاعر الا ليت اني قبل تدنو منيتي شممت الذي ما بين عينيك والفم
و تقول عضضت اللقمة بكسر الضاد وكذلك غصصت بالطعام وكذلك
صممت ايضا بكسر الميم و مسست بكسر السين و بردت والدي قال الشاعر

بي

جذمي
في شاهد عضضت الآن لما ابيض مسربتي و عضضت من نابي على
وقال اخر في شاهد صممت وكدت اعمى عن الخبر الذي حدثت امس
و تقول سخرت بفلان بالباء قال الله تع ولا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا
خيرا منهم بالميم و يقال هذا خصم وانت خصمي بفتح الخاء ولا يقال بكسرها
قال الله هذان خصمان اختصموا في ربهم فاذا جمعت قلت هم الخصوم
و تقول جلست على شاطئ النهر بالالف والدليل على ذلك قوله تع من شاطئ
الوادي الايمن و تقول تاذيت بالدخان بتخفيف الخاء قال الكميت بن
زيد الاسدي وايسارا اذا الابرار امسوا الخشيان الدواخن الفينا
و تقول قد شغلني فلان عن علمي و شغلته عن عمله بغير الف قال تع شغلتنا
اموالنا واهلونا و تقول قد وعدت فلانا خيرا و وعدته شرا بغير الف
قال تع ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم فاذا لم تظهر الخير
والشر واردت الوعيد قلت اوعدته قال كعب بن زهير السلمي في قصيدة
يمدح بها رسول الله صلى الله عليه وسلم انبئت ان رسول الله اوعدني والعفو عند رسول
الله مامول و تقول صندوق بضم الصاد و زنبور و بهلول والبهلول
من الرجال السيد والجمع البهاليل وكذلك ايضا يقال عصفور و قرقور
و قربوس قال الشاعر في شاهد ذلك للغيم بجرش الملح اكلها الذين بمره
تحتني بزنبور د الطرقدمت للهلكة صاحبها كحبة الفخ دقت عنق عصفور
وكذلك برغوث وطنبور و عرنوس الفرس و هو قضيبه و كذلك صعلوك
و تقول هي طرسوس بفتح الطاء والراء فيهما ومثله اسود حالك وحلكوك

قال ابو زيد الانصاري عقيل وعامر يقولون في ذلك طرسوس بضم الطاء
وسكون الراء ويزعمون انهم ليس يعرفون حلكوك اسمًا ثانيًا وتقول سمود
وشبوط وكلوب وسفود وكل ما كان على فعول بتشديد العين مفتوح
الاول وكذلك بوق وعبود وحسون الا حرفين فان العرب تكلمت بهما
في الضم والفتح وهما السبوح والقدوس وتقول هذا جفن حريف بكسر الحاء
وتشديد الراء وخل ثقيف بتشديد القاف ورجل عنين كما قالوا
سكير اذا كان كثير السكر وخمير اذا كان يبالغ في شرب الخمر وعربيد
وهذا كله على مثال فعيل وانما تكلموا بهذه الاحرف على مثال قول الله تعالى
لفي سجين وما ادريك ما سجين وكما قال ترميهم بحجارة من سجيل فشدد لانه
على مثال فعيل فافهم وقس عليه وتقول هاقت المحره بفتح الميم وضم الباء
على مثال مفعلة وكذلك جلست في المشرقة وكذلك مررت بالمقبرة وكذلك
حلقت مسربتي والمسربة شعر الصدر ومن صفة النبي عليه السلم انه كان دقيق
المسربة وما كان من الالات مما يرفع ويوضع مما في اوله ميم فاكسر الميم ابدًا
اذا كان على مفعل ومفعلة تقول في ذلك هذا مثقب ومقود ومنجل ومبرد
ومقنعة ومصدغة ومجمرة ومسرجة ومثربة ومرفقة ومخدة ومحسة
ومظلة فهذا وامثاله كله مكسور الاول ابدًا سوى منخل ومسعط ومدهن
ومدق ومكحلة فان هذه الاحرف جاءت عن العرب بضم الميم وتقول علي بالطنجير
بكسر الطاء وكذلك الحلتيت والجرجير والبطريق والقنديل ابدًا ومثله
في كتابه تعالى ما يملكون من قطمير وكذلك دهليز وتقول حزخاح رفقة

عظيم بضم الراء ومثله من الكلام جلبة وجبلة والجلبة قشر القرحة واثرها
وجمعها جلب قال الشاعر اصبر من عود بجنبيه جلب ويقال رفقة ايضا
بكسر الراء وتقول صعدت ذروة الجبل اي اعلاه بكسر الذال والجربة بفتح الجيم
المراة الواحدة وتقول هي بغيتي لا يقال في هذه الحروف الا بالكسر و
تقول هذه جرار كبير بكسر الجيم مثل حمار وجوار وخمار ويقال انا في جوار
زيد وله جوار قديم بكسر الجيم ويقال سوار المراة الذي يكون في يدها ويقال
اسوار بالالف وبغير الف قال الشاعر في السوار الا طرقت بعد الهدو نوار
تهادى علينا دملج وسوار وتقول هذه زبيل باسقاط النون قولهم لحرط
قتادة ولحمل فيل وماء البحر يغرق في زبيل ويقال الترج والاجانة واجاص
هذه الاحرف باسقاط النون وتقول غسلت راسي بخطمي بكسر الخاء وعندي
غسلة بكسر الغين قال القمر بن عبيدة كان غسلة خطمي بمتنيها في الخذ منها وفي
اللحيين تلقيم وتقول للرجل امض راشدًا ابقاه الله غسلك لان الغسل هو
الخطمي قال الشاعر قالت ارى رجلاً في كفه كتف ويخصف النعل لهفي ايه صنعا
وتقول كبد ايضا بفتح الكاف وكسر الباء قال الراجز وكان بالفرد الحوال لا
يصدعت من دونه كبد المستقصم الفرد ويقال هذه جميعًا ايضا فخذ بفتح
الفاء وكسر الخاء قال الشاعر على فخذيه من براية عودها شبيه سفى البهمى
اذا ما تفتلا وتقول هذه كرش الشاة بفتح الكاف وكسر الراء وكذلك
الفحث والخفث وهو مثل الرمانة اسفل كرش البعير تقول فلان حسن الفعة
اي الذكاء وتقول فعلت الميزاب بغير راء وهي المرازيب وتقول هو السبع

بفتح السين وضم الباء وكذلك الضبع وتقول هي وقر حطبٍ ووقر
حنطةٍ وكل ما يحمل فهو وَقر بفتح الواو قال الله فالحاملات وقرًا
وتقول في اذنيه وَقر بفتح الواو وهو رجل موقور اذا كان به صمم
قال تعالى وفي اذاننا وقر وتقول هي المحلبة بفتح الميم وهو حب المحلب
بفتح الميم والمحلب بكسر الميم الاناء الذي يحلب فيه وتقول قد اشكل علي هذا
الامر بالالف قال الشاعر واذا الامور عليك يومًا اشكلت ولما يزينك
لا يشينك فاعده وتقول قد حرمته والحمد لله الذي حرمك بغير الف وقد
حرمه يحرمه قال عبيد من يسئل الناس يحرموه وسائل الله لا يخيب وتقول
جرو لولد الكلب بكسر الجيم وكذلك ثوب رخو وكذلك رطل للذي يكال فيه
قال الشاعر لها رطل تكيل الزيت فيه وفلاح يسوق لها حمارا وتقول هذه
اتان للانثى من الحمير بغير هاء فاذا كانت ثلثا قلت ثلث اتن
وهي الاتن مثل الصحف والرسل قال الشاعر فاشهد ان رحمك من زيادٍ
كرحم الفيل من ولد الاتان والاتان ايضا الصخرة الراسية في جوف
الماء والاودية قال الشاعر هل تلحقني باخرى الحي اذ شحطوا جلذية
كاتان الضحل علكوم فشحطوا بعدوا وجلذية ناقة شديدة قوية
وكذلك العلكوم شبهها من قوتها بالصخرة بالضحل والصخرة والضحل الماء
القليل وتقول غثثت نفسي ولا تقول غثيت بالياء وكذلك غلت القدر
بلا ياء واغلقت الباب فهو مغلق ولا يقال مغلوق قال حاتم الطائي ولا
اقول القدر القوم قد غليت ولا اقول لباب الدار مغلوق ويقال قص الشاة

وقصه

وقصها بالصاد ولا يقال بالسين والقس بالسين هو قس النصارى
ويقال عندي قرس طيب بالسين وقرس البرد ويومنا يوم قارس بالسين
واللبن قارص بالصاد اذا كان حامضًا ويقال هذا ثوب صفيق بالصاد
ووجه فلان صفيق بالصاد ووجه فلان سفيق بالسين وانما تكلمت العرب
بهذا فرقا بين صفاقة الوجه وصفاقة الثوب ويقال جورب بفتح الجيم وكذلك
رجل كوسج وكلما اشبه هذا ويقال هذه امراة جميل ويوم ليلة مطير وعين
كحيل ولحية دهين بغير هاء وكذلك كف خضيب وحمارة وديق قال الله تع
لعل الساعة قريب وقد بنت العرب فعلا بغير هاء ايضا ومنه قوله لعل الساعة
قريب لانه على فعيل وقال الله تع وقالت عجوز عقيم ولم تقل عقيمة وكذلك
دراعة جديد وقد يكون فعيل ايضا للجمع فتقول في الدار نساء كثير
وهذه جباب جديد قال الشاعر يا عاذلاتي لا تزدن ملامتي ان العواذل
ليس لي بامين ولم يقل بامينة وذلك ان جمع على لفظ فعيل وقد بنت العرب
فعولا بغير هاء ايضا من ذلك يقال هذه امراة ولود وكسوت وخدوم
وودود ورمكة عضوض وجموح وعثور وام نزور اذا كانت قليلة
الولادة قال الشاعر بغاث الطير اكثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور
ومنه قوله تع يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله توبة نصوحا وقد بنت العرب
مفعالا بغير هاء منه قولهم امراة مكسال ومطعان ومفتاح ومبهاج
ومضحاك قال تعالى ان جهنم كانت مرصادا وقال ذو الرمة غراء مبهاج

حسناء

اذا سفرت وتجرح العين فيها حين تنتقب ويقال امراة طالقٌ وامراة
طاهر وحايض وريح عاصف كل هذه الاحرف بغير هاءٍ فان قال لك
قايل قد قال سبحانه ولسليمن الريح عاصفة فاثبت الهاء قيل هذا على مبالغة
المدح والعرب قد تدخل الهاء في فعيل وفعول على مبالغة المدح قال الاعشى
ايا جارتي بيني فانك طالقة كذاك امور الناس غادٍ وطارقة ولذلك قولهم
رجل نسابة وعلامة وطلابة وجماعة وبذّارة وسيارة في البلاد وجوالة ورجل
راوية وباقعة وداهية ورجل لحوحة وصرورة وهو الذي لم يحج قط
ويقال قد نقه فلان بفتح القاف ونقهت الحديث اذا فهمته بكسر القاف
قال الشاعر يا ايها البدر الكريم الا روع انقه عني ما اقول واسمع ويقال
على ثياب جدد بضم الدال والجدد بفتح الدال هي الجبال قال الله تعالى
ومن الجبال جدد بيض ويقال نكلت عنه بفتح الكاف وتقول رملة كميت
وبرذون كميت يكون المذكر والمونث فيه سواء فان قال قايل فلم يقال هذا
فقيل لانه لا يحسن ان يقول رملة كمتاء ولا برذون اكمت كما قالوا
ابلق وبلقاء وادهم ودهماء واصفر وصفراء وتقول هذه جبنة وهو الجبن
بتشديد النون وضم الباء قال الشاعر كانها جُبُنّة لم تقصر او بيضة مكنونة
لم تعثر وتقول مشيت حتى اعييت بالالف ولا تقول عييت انما
يقال في الامر الذي يشتد عليك فيقال فلا تكن باموه من العي قال الشاعر
تزحزحي عني يا برذونة ان البراذين اذا جرينه مع العتاق ساعة اعيينه
ويقال برذون وبرذونة وغلام وغلامة ورجل ورجلة وشيخ وشيخة

قال الشاعر بانت على ادم رابية كانها شيخة رقوب وقال الاخر وتضحك
مني شيخة عبشمية كان لم ترا علي اسيرًا يمانيا ويقال سبت وسبتان
واسبت وسبوت واسبات واحد واحدان ولحاد وكذلك مثل الحائط
واساس واس احود واثنين واثناوان وثلث وثلثا وات واثلثه
واربع واربعاوات واراسيع وخميس وخميسان وخميسا وات واخمسه
وجمعه وجمعتان وجمع وتقول احددت السكين بالالف وحدت المراة على
زوجها اذا لبست الحداد فهي تحد تحديدًا واحددت انا فانا احد حدوه
من الغضب ولحددت حدود الدار فانا احد واحددت الرجل فانا احده
من الضرب حدًا ويقال صحا السكران اذا افاق بغير الف واصحت السماء
فهي تصحى اصحاءً بالالف وتقول اصحو هي ام غيم ويقال يوم غيم قال الشاعر
كم من زمان عمرت حرسا يومين غيمين ويوما شمسا نستانف الغدو ومضى
الامسا ويقال هذا يوم مغيوم ايضا قال علقمة حتى تذكر بيضات وهيجه
يوم رذاد عليه الريح مغيوم وتقول عندي كوز صفر بضم الصاد قال
النابغة كان شواطهن بجانبيه نحاس الصفر تضربه القيون والصفر بكسر
الصاد الخالي من كل شي قال الشاعر ولا تظهر لكل الناس الا تجملا وان بت
صفر الكف والبطن طاويا قال حاتم طي ترى ان ما قدمت لم يك ضرني
وان يدي مما بخلت به صفر وتقول خاصمت فلانا فكان ضلعك علي والضلع
الميل والصلع بكسر الصاد الانسان ويقال عندي دقيق سميد بالياء على
فعيل ولا يقال سمد لانه فعل وليس في كلام العرب فعل الا قليل ويقال

عندی جدی سمین بفتح الجیم فاذا جمعت قلت ثلثة اجدٍ وکذلک لحی وثلثة الج وجرو وثلثة اجرٍ والکثیر الجراء والجداء ولا تقول جدای وتقول دواة ودواتان ودوی قال الشاعر لو بکتب الکتاب عرفک فزعوا لیق الدوی وانفذوا الاقلاما وتقول هات المراة على مثال المرعاة قال الشاعر والشمس کالمراة فی کف الاشل وتقول هی الاضحیه ولا یقال الضحیه وقد جاء الاضحی قال بعض الاعراب یا قاسم الخیرات یا ماوی الکرم قد جاءت الاضحی ومالی من غنم والاحدوثه والاحدوثة ولا تقل حدثه قال ولا تکونوا مومنا احدوثه کبنی طسم وکالحی ارم وکذلک الاعجوبه ایضا ویقال فلان معدن العلم ویقال معدن بفتح الدال ویقال کبت الله عدوک بغیر الف قال الله کبتوا کما کبت الذین من قبلهم وتقول قد خصبت النخل بغیر الف وهو الخصاء ولا یقال الاخصاء ویقال قد شیب الرجل وشیخ وشاخ وتقول على بالدجاج بفتح الدال قال جریر لما تذکرت بالدیرین ارقنی صوت الدجاج وضرب بالنواقیس وتقول شهدنا املاک فلان بالالف وهذا ملاک لام باسقاط الالف وتقول عقدت الخیط والحبل واشباههم بلا الف وتقول اعقدت العسل والناطف فهو معقد والخیط معقود وتقول اتیتک یوم عرفه بغیر الف ولام ووقفت على دجله ویقال هو الکتان بفتح الکاف وتقول فرخ وافرخ قال العجاج یا بن کسیت ما علینا مبذخ قد غلبتک فلیق تصیخ لما اتت باب الامیر تصرخ است حباری طار عنها الافرخ والفراخ جمع الجمع وتقول هدیت

الودس

الودس الى بعلها بغیر الف واهدیت الى البیت هدیا ویقال صدقته الحدیث بغیر الف واصدقت المراة صداقا وهو الصداق ویقال مسک الشاة وهو جلدها بفتح المیم والمسک بالکسر هو الطیب الذی یشم وکل جلد فهو مسک ویقال عاث فی البلاد وعثا اذا افسد ویقال تقول اقبسته العلم بالالف وقبسته النار بلا الف ویقال عندی درهم بکسر الدال وفتح الهاء ویقال احاطک الله بعونه بغیر الف وتقول دع الثوب حتی یجف بکسر الجیم ویقال رمان ملیسی وعنب ملاحی وتقول عندی منا دهن ومنوان وامناء کثیرة وتقول رجل جنب ورجلان جنب ونسوة جنب للمذکر والمونث سواء وتقول ما لقی الناس من الجدری بضم الجیم وفتح الدال وتقول هو الخوان الذی یوکل علیه بکسر الخاء ویقال عقار بفتح العین المهمله وتقول دفقت الاناء وهرقته ولا یقال ادفقته واهرقته وتقول فذ الشی بفتح السین وکذلک سحب بفتح الباء وتقول قد ذهب العتر واقبل الدفء قال الله سبحانه ولکم فیها دفء وتقول فص الخاتم بفتح الفاء ویاتیک بالامر من فصه ایضا قال الشاعر واخو یحسبه انوکا ویاتیک بالامر من فصه ای من عینه وصوابه ویقال خاتم بفتح التاء وخاتم الشی اخره بکسر التاء ومنه قوله تعالى وخاتم النبیین وتقول المال ینمو والخضاب واشباهه ینمی قال الشاعر یا حب لیلی لا تغیر وازدد وانم کما ینمی الخضاب فی الید تم وبالخیر

عم وفرغنا من هذه الرسالة الرشیدیه حامدین لله وشاکرین والحمد لله رب العالمین وصلى الله على محمد وعلى اله اجمعین الى یوم الدین





بسم الله الرحمن الرحيم

فائدة الفاء قال الكوفيون انها ناصبة في نحو ما تأتينا فتحدثنا وقال المبرد انها خافضة في نحو فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع والصحيح ان النصب بأن مضمرة وان الجر برب مضمرة وترد على ثلثة اوجه احدها ان تكون عاطفة وتفيد ثلثة امور احدها الترتيب وهو نوعان معنوي كما في قام زيد فعمرو وذكري وهو عطف مفصل على مجمل نحو توضأ فغسل وجهه ويديه ومسح راسه ورجليه وقال الفراء لا تفيد الترتيب مطلقا الامر الثاني التعقيب وهو في كل شي لمدة نحو تزوج فلان فولد له اذا لم يكن بينهما الا مدة الحمل ودخلت البصرة فبغداد اذا لم يقم في البصرة ولا بين البلدين الامر الثالث السببية وذلك غالب في العاطفة نحو فوكزه موسى فقضى عليه الوجه الثاني ان تكون رابطة للجواب وذلك حيث لا يصلح لان تكون شرطا وهو منحصر في ست مسائل احدها ان يكون الجواب جملة اسمية نحو ان تعذبهم فانهم عبادك الثانية ان يكون فعلية لا اسمية وهي التي فعلها جامد نحو ان تبدوا الصدقات فنعما هي ومن يفعل ذلك فليس من الله في شي الثالثة ان يكون فعلها انشائيا نحو ان كنتم تحبون الله فاتبعوني الرابعة ان يكون فعلها ماضيا لفظا او معنى نحو ان يسرق فقد سرق الخامسة ان يقترن بحرف استقبال نحو من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله السادسة ان يقترن بحرف له الصدر

كقولهم

كقولهم فان اهلك فذي لهب لظاه لان رب مقدرة ولها الصدر وقد يحذف في الضرورة كقولهم من يفعل الحسنات الله يشكرها ومنع المبرد منه حتى في الشعر وعن الاخفش ان ذلك واقع في النثر الفصيح وان منه قوله تعالى ان ترك خيرا الوصية للوالدين وكما تربط الجواب بشرطه كذلك تربط شبه الجواب بشبه الشرط في نحو الذي يأتيني فله درهم الوجه الثالث ان تكون زائدة في الخبر مطلقا عند الاخفش وقيده الفراء بكون الخبر امرا او نهيا فالامر كقوله وقائلة خولان فانكح فتاتهم والنهي نحو زيد فلا تضربه ونفى سيبويه زيادتها مطلقا وقيل تكون الفاء للاستيناف كقوله الم تسأل الربع القواء فينطق اي فهو ينطق والتحقيق انها فيه للعطف والله اعلم

فائدة

اللام لها ثلثة اقسام عاملة للجر وعاملة للجزم وغير عاملة فالعاملة للجر مكسورة مع كل مظهر الا مع المستغاث المباشر ليا فمفتوحة ومفتوحة مع كل مضمر الا مع ياء المتكلم وللام الجارة معان احدها الاستحقاق وهي الواقعة بين معنى وذات نحو الحمد لله والثاني التخصيص نحو الجل للفرس والثالث الملك نحو له ما في السموات وما في الارض الرابع التمليك نحو وهبت لزيد دينارا الخامس التعليل نحو قوله تعالى لايلاف قريش السادس توكيد النفي وهي لام الجحود اي الداخلة على خبر كان المنفية نحو ما كان الله ليطلعكم وقد تحذف كان قبل لام الجحود كقولهم ما جمع ليغلب جمع قومي مقاومة ولا فردا لفرد السابع موافقة الى نحو بان ربك اوحى لها اي اوحى اليها الثامن موافقة على في الاستعلاء نحو ويخرون للاذقان التاسع موافقة في نحو ونضع الموازين القسط اي يوم القيمة

العاشر ان تكون بمعنى عند كقولهم كتبته لخمس خلون من الشهر
الحادي عشر موافقة بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الثاني عشر
موافقة من كقوله لنا الفضل في الدنيا وانفك راغم ونحن لكم يوم القيمة افضل
الثالث عشر التبليغ وهي الجارة لاسم سامع قوله او ما في معناه نحو قلت له
واذنت له الرابع عشر موافقة عن نحو وقال الذين كفروا للذين امنوا لو كان
خيرا ما سبقونا اليه الخامس عشر الصيرورة وتسمى لام العاقبة ولام المآل
نحو فالتقطه ال فرعون ليكون لهم وانكر البصريون لام العاقبة قال الزمخشري
والتحقيق انها لام التعليل مجازا لا حقيقة لان عداوتهم لما كانت
نتيجة التقاطهم له شبه بالداعي الذي يفعل الفعل لاجله السادس عشر
القسم والتعجب معا وتختص باسم الله تعالى كقوله لله يبقى على الايام ذو
حيد السابع عشر التعجب المجرد عن القسم ويستعمل في النداء كقولهم
يا للماء ويا للعشب اذا تعجبوا من كثرتهما الثامن عشر التعدية نحو ما
اضرب زيدا لعمرو وما احبه لبكر التاسع عشر التوكيد وهي الزائدة وهي انواع
منها اللام المعترضة بين الفعل المتعدي ومفعوله كقوله وملكت ما بين العراق
ويثرب ملكا اجار لمسلم ومعاهد ومنها اللام المسماة بالمقحمة المعترضة
بين المتضايفين وذلك في قولهم يا بؤس للحرب والاصل يا بؤس الحرب
فاقحمت تقوية للاختصاص وهل انجرار ما بعدها بها او بالمضاف قولان
ارجحهما الاول لان اللام اقرب وان الجار لا يعلق ومنها اللام المسماة لام التقوية

وهي المزيدة لتقوية عامل ضعف اما بتاخره نحو هدى ورحمة للذين هم لربهم
يرهبون او بكونه فرعا نحو مصدقا لما معهم ومنها لام الاستغاثة عند
المبرد واما اللام العاملة للجزم فهي اللام الموضوعة للطلب وحركتها الكسر وسليم
تفتحها واسكانها بعد الواو والفاء اكثر من تحريكها وقد تسكن بعد ثم وقد تحذف
اللام في الشعر ويبقى عملها كقوله فلا تستطل مني بقائي ومدتي ولكن يكن للخير
منك نصيب ومنع منه المبرد حتى في الشعر واجازه الكسائي في النثر بشرط
تقدم قل وجعل منه قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة اي ليقيموها واما
اللام غير العاملة فسبع احدها لام الابتداء وفائدتها ابراز توكيد مضمون الجملة
وتخليص المضارع للحال وتدخل باتفاق في موضعين احدهما المبتدا نحو لانتم
اشد رهبة والثاني بعد ان وتدخل في هذا الباب على ثلثة باتفاق الاسم نحو
ان ربي لسميع الدعاء والمضارع لشبهه به نحو وان ربك ليحكم بينهم والظرف
نحو وانك لعلى خلق عظيم وعلى ثلثة باختلاف احدها الماضي الجامد نحو ان
زيدا لعسى ان يقوم الثاني الماضي المقرون بقد نحو ان زيدا لقد قام الثالث الماضي
المتصرف المجرد من قد نحو ان زيدا لقام واختلفت في دخولها في غير
باب ان على شيئين احدهما خبر المبتدا المقدم نحو لقائم زيد الثاني الفعل
نحو ليقوم زيد وقيل ان اللام تدخل على الجملة الفعلية الا في باب ان ولها
صدر الكلام ولهذا علقت العامل في نحو علمت لزيد منطلق ومنعت من النصب
على الاشتغال في نحو زيد لانا اكرمه ومن ان يتقدم عليها الخبر في نحو زيد قائم

وليس لها الصداره في ان لانها فيه مزحزحة من تقدم ولهذا تسمى المزحلقة

وذلك لان اصل ان زيدا لقايم لان زيدا قايم نكرهوا افتتاح الكلام

بتوكيدين فاخروا اللام دون ان لئلا يتقدم معمول الحرف عليه واذا خففت

ان نحو وان كانت لكبيرة فاللام عند سيبويه والاكثر لام الابتداء افادت

مع التوكيد للنسبه وتخليص المضارع للحال الفرق بين ان المخففه من الثقيلة

وان النافيه ولهذا صارت لازمه بعد ان كانت جايزة القسم الثاني

اللام الزايده وهي الداخلة في خبر المبتدا نحو قولهم ام الحليس لعجوز وفي

خبر ان المفتوحه كقراة سعيد بن جبير الا انهم لياكلون الطعام بفتح الهمزه

وفي خبر لكن في قوله ولكنني من حبها لعميد وما زيدت فيه خبر زال في قوله

وما زلت من ليلى لدن ان عرفتها لكالهائم المقصى بكل مراد وفي المفعول

ان لا ارى في اراك لتسلمي الثالث لام الجواب وهي ثلثة اقسام لام جواب لو

ولام جواب لولا ولام جواب القسم الرابع لام الشرطيه وهي اللام الداخلة

على اداة شرط ان بان الجواب بعدها القسم قبلها لا للشرط ومن ثم تسمى

اللام المؤذنه والموطيه لانها وطات الجواب للقسم اي مهدته نحو قوله تع

لئن اخرجوا لا يخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ينصرونهم ولئن نصروهم ليولن

الادبار واكثر ما تدخل على ان وقد تدخل على غيرها كقوله متى صلحت

بمقتضى لك صالح ولتجزين اذا جزيت جميلا الخامس لام ال كالرجل السادس

اللام اللاحقة لاسماء الاشارة للدلالة على البعيد واصلها السكون كما في تلك

وانما كسرة في ذلك لالتقاء الساكنين السابع لام التعجب غير الجارة نحو

نظن

لظن زيد ولكرم عمرو بمعنى ما اظرفه وما اكرمه ذكره ابن خالويه فايده

حرف النون تاتي على اربعة اوجه احدها نون التاكيد الثاني التنوين وهي نون

زايده ساكنة تلحق الآخر لغير توكيد واقسامه الخمسة المشهورة وزاد الاخفش

تنوينا سادسا سماه الغالي وهو اللاحق للقوافي المقيده كقولهم وقاتم

الاعماق خاوي المخترقن وزاد بعضهم سابعا وهو تنوين الضرورة وهو اللاحق

لما لا ينصرف كقوله ويوم دخلت الخدر خدر عنيزة وللمنادى المضموم كقوله سلام

الله يا مطر عليها وثامنا وهو التنوين الشاذ كقولهم هولاء قومك حكاه ابو زيد

وفايدته تكثير اللفظ الثالث نون الاناث وهي اسم في نحو النسوة يذهبن وحرف

في نحو يذهبن النسوة في لغة من قال اكلوني البراغيث الرابع نون الوقايه حرف

الهاء على خمسة اوجه احدها ان تكون ضميرا للغايب والثاني ان تكون حرفا للغيبه

وهو الهاء في اياه فالتحقيق انها حرف لمجرد معنى الغيبه وان الضمير ايا وحدها

والثالث هاء السكت وهي اللاحقة لبيان حركة او حرف نحو ماهيه و وازيداه

والرابع المبدلة من همزة الاستفهام كقوله واتى صواحبها فقلن هذا الذي ولخامس

هاء التانيث نحو رحمة في الوقف ها تاتي على ثلثة اوجه احدها انها اسم

لفعل وهو خذه ويجوز مد الفها ويستعملان بكاف الخطاب وبدونها ويجوز

في الممدود ان يستغنى عن الكاف بتصريف همزتها تصريف الكاف فيقال هاء للمذكر

وهاء للمونث تستعمل منصوبة الموضع ومجرورة الموضع نحو فالمها نجورها وتقويها

والثالث ان تكون للتنبيه فتدخل على اربعة اشيا احدها الاشارة غير المختصة

بالبعيد نحو هذا بخلاف ثم والثاني ضمير الرفع المخبر عنه باسم الاشارة نحو ها انتم

اولاء والثالث نعت اي في النداء نحو يا ايها الرجل وهي في هذا واجبة للتنبيه

على انه المقصود بالنداء والرابع اسم الله في القسم عند حذف الحرف يقال ها الله
بقطع الهمزة ووصلها وكلاهما مع اثبات الف ها وحذفها حرف الواو
واقسامها خمسة عشر الاول العاطفة ومعناها مطلق الجمع وقال جمع من النحاة انها
للترتيب الثاني والثالث واوان يرتفع ما بعدهما احدهما واو الاستيناف
نحو لنبين لكم ونقر في الارحام فيمن رفع والثانية واو الحال الداخلة على الجملة
الاسمية وتسمى واو الابتداء الرابع والخامس واوان تنصب ما بعدهما وهما
واو المفعول معه والواو الداخلة على المضارع المنصوب لعطفه على اسم صريح
او مؤول فالاول كقوله ولبس عباءة وتقر عيني والثاني شرطه ان يتقدم
الواو نفي او طلب ويسمي الكوفيون هذه واو الصرف ومثالها ولما يعلم الله
الذين جاهدوا منكم ويعلم الصابرين والحق ان هذه واو العطف والسادس والسابع
واوان يجر ما بعدهما واو القسم ولا تدخل الا على مظهر ولا تتعلق الا بمحذوف
نحو والقرآن الحكيم فان تلتها واو اخرى نحو والتين والزيتون فالتالية
واو العطف والا لاحتاج كل من الاسمين الى جواب وواو رب ولا تدخل الا على
منكر ولا يتعلق الا بمؤخر والصحيح انها واو العطف وان الجر برب محذوفة خلافا
للكوفيين والمبرد والثامن واو زائدة ودخولها كخروجها اثبتها جماعة وحمل على
ذلك حتى اذا جاءوها وفتحت ابوابها التاسع واو الثمان ذكرها جماعة وزعموا
ان العرب اذا عدوا قالوا ستة سبعة وثمانية ايذانا بان السبعة عدد تام
العاشر الواو الداخلة على الجملة الموصوف بها التاكيد لصوقها بموصوفها وافادة
ان اتصافه بها امر ثابت وهذه الواو اثبتها الزمخشري ومن قلده وحملوا على
ذلك مواضع الواو فيها كلها واو الحال نحو وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم

ونحو

ونحو سبعة وثامنهم كلبهم ونحو او كالذي مر على قرية وهي خاوية ونحو وما اهلكنا من
قرية الا ولها كتاب معلوم الحادي عشر واو ضمير المذكر نحو الزيدون قالوا وهي اسم
وقال الاخفش والمازني حرف والفاعل مستتر الثاني عشر واو علامة المذكر
في لغة طي او ازد شنوءة او بلحارث ومنه الحديث يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار وهي عند سيبويه حرف دال على الجماعة وقيل اسم مرفوع على الفاعلية
ثم قيل ما بعدها بدل منها وقيل مبتدأ والجملة خبر مقدم وكذا الخلاف في نحو قاما
اخواك وفي شنوئك الثالث عشر واو الانكار نحو الرجلوه بعد قول القائل قام الرجل
والصواب انها اشباع للحركة بدليل آالرجلاه في النصب وآلرجليه في الجر
ومثلها واو القوافي الرابع عشر واو التذكر كقول من اراد ان يقول يقوم زيد
فنسي زيد فاراد مد الصوت ليتذكر اذ لم يرد قطع يقومو والصواب ان هذه
كالتي قبلها الخامس عشر الواو المبدلة من همزة الاستفهام المضموم ما قبلها كقراءة
قنبل واليه النشور وامنتم والصواب ان لا تعد لانها مبدلة وا
وهي على وجهين احدها ان يكون حرف نداء مختصا بباب الندبة نحو واعمراه واجاز
بعضهم استعماله في النداء الحقيقي والثاني ان يكون اسما لاعجب كقوله
وا بابي انت وفوك الاشنب حرف الياء على ثلثة وجوه تكون ضميرا للمؤنث
نحو تقومين وقومي وقال الاخفش والمازني هي حرف تانيث والفاعل مستتر
وياء المضارعة وياء الاطلاق وياء الاشباع لانها اجزاء الكلمات لا كلمات واما يا
فهي حرف موضوع لنداء البعيد حقيقة وحكما وقد ينادى بها القريب توكيدا تمت
والحمد لله رب العالمين

[illegible]

فوائد

قد حرف مختص بالفعل المتصرف الخبري المثبت المجرد من جازم وناصب وحرف تنفيس ايضا وهي معه كالجزء فلا تفصل منه بشيء اللهم الا بالقسم كقوله

فقد والله بيّن لي عنائي بوشك فراقهم صُرَدٌ يصيح وقد يحذف بعدها لدليل وجودها كقول النابغة ازف الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكأن قد اي وكأن قد زالت ولها معان احدها التوقع قد يقدم الغايب اليوم وقد قدم اذا كنت تتوقع قدومه وانكر قوم كونها للتوقع مع الماضي وانكره ابن هشام مطلقا اي هي لا تفيد التوقع بل تدخل على فعل متوقع وان لم يدخل عليه الثاني تقريب الماضي من الحال تقول قد قام زيد فيحتمل الماضي القريب والبعيد فان قلت قد قام اختص بالقريب الثالث التقليل نحو ان الكذوب قد يصدق الرابع التكثير قاله سيبويه في قول الهذلي قد اترك القرن مصفرا انامله كان اثوابه مجت بفرصاد وقال الزمخشري في قوله تعالى قد نرى تقلب وجهك الخامس التحقيق نحو قد افلح من زكاها السادس النفي حكاه ابن سيده قد كنت في خير فتعرفه بنصب تعرف واليه الاشارة في التسهيل بقوله وربما نفي بقد فنصب الجواب بعدها

فائدة ما تجيء على وجهين اسمية وحرفية وكل منهما ثلاثة اقسام فاما اوجه الاسمية فاحدها ان تكون معرفة وهي نوعان ناقصة وهي الموصولة وتامة وهي نوعان عامة اي مقدرة بقولك الشيء وهي التي لم يتقدمها اسم تكون هي وعاملها صفة له في المعنى نحو ان تبدوا الصدقات فنعما هي اي فنعم الشيء هي وخاصة وهي التي تقدمها ذلك وتقدر من لفظ ذلك الاسم عليه نحو غسلته غسلا نعما ودققته دقا نعما اي نعم الغسل ونعم الدق والثاني ان تكون نكرة مجردة عن معنى الحرف وهي ايضا نوعان ناقصة وتامة فالناقصة

هي الموصوفة وتقدر بقولك شيء نحو ربما تكره النفوس من الامر والتامة تقع في ثلاثة ابواب احدها التعجب نحو ما احسن زيدا المعنى شيء حسّن زيدا والثاني باب نعم وبئس نحو غسلته غسلا نعما ودققته دقا نعما اي نعم شيئا فما نصب على التمييز عند كثير منهم الزمخشري وظاهر كلام سيبويه انها معرفة تامة كما مر والثالث قولهم اذا ارادوا المبالغة في الاخبار عن احد بالاكثار من فعل كالكتابة ان زيدا مما ان يكتب اي انه من امر الكتابة اي انه مخلوق من امر وذلك الامر هو الكتابة فما بمعنى شيء وان وصلتها في موضع خفض بدلا منها والمعنى بمنزلة خلق الانسان من عجل الثالث ان تكون نكرة مضمنة معنى الحرف وهي نوعان احدها الاستفهامية ومعناها اي شيء نحو ما هي ما لونها ويجب حذف الف الاستفهامية اذا جرت وابقاء الفتحة دليلا عليها نحو فيم وعلام والام وربما تبعت الفتحة الالف في حذفها وهو مخصوص بالشعر كقول الشاعر يا ابا الاسود لم خلفتني لهموم طارقات ذكرها واذا ركبت ما مع ذا لم تحذف الفها واعلم ان ماذا تاتي على اوجه الاول ان تكون ما استفهاما وذا اشارة نحو ما التواني ماذا الوقوف الثاني ان تكون ما استفهاما وذا موصولة كقول لبيد الا تسألان المرء ماذا يحاول الثالث ان يكون ماذا كله استفهاما على التركيب كقولهم [illegible] الرابع ان تكون ماذا كله اسم جنس بمعنى شيء او موصولا بمعنى الذي على خلاف في تخريج كقول الشاعر دعي ماذا علمت ساتقيه ولكن بالمغيب نبئيني

الخامس ان تكون ما زايده وذا للاشارة كقوله نوارًا شرع ماذا يا عزوق
سرع اصله بضم الرا المخفف يقال سرع ذا خرجا اى اسرع ونوارًا
اى نفارًا السادس ان تكون ما استفهاميه وذا زايده اجاز هذا جماعة
فى نحو ماذا صنعت النوع الثانى الشرطيه وهى نوعان غير زمانيه نحو
وما تفعلوا من خير يعلمه الله وزمانيه نحو فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم
اى مدة استقيموا لهم مدة استقامتهم لكم واما اوجه الحرفيه فاحدها
ان تكون نافيه فان دخلت عليها الجملة الاسميه اعملها الحجازيون عمل ليس
بشروط معروفه وان دخلت على الفعليه لم تعمل نحو وما تنفقوا الا ابتغاء وجه
الله واذا نفت المضارع تختص عند الجمهور بالحال الوجه الثانى ان تكون
مصدريه وهى نوعان زمانيه وغير زمانيه فغير الزمانيه نحو عزيز عليه ما
عنتم والزمانيه نحو ما دمت حيا اصله مدة دوامى حيا الوجه الثالث ان
تكون زايده وهى نوعان كافه وغير كافه والكافه ثلاثة انواع احدها الكافه
عن عمل الرفع ولا تتصل الا بثلثة افعال قل وكثر وطال ولا يدخلن حينئذ الا
على جملة فعليه صرح بفعليتها كقوله فلما يبرح اللبيب الى ما يورث المجد
داعيا ومجيبا الثانيه هى الكافه عن عمل النصب والرفع وهى المتصله بان
واخواتها نحو انما الله اله واحد وزعم جماعة من الاصوليين والبيانيين ان ما
الكافه مع ان نافيه وهو غلط الثالث الكافه عن عمل الجر وتتصل بالحرف
وبحروف فالاول احدها رب واكثر ما تدخل حينئذ على الماضى وقد تدخل

على الاسمية

على الاسميه نحو ربما الجاحد الموبد فيهم وثانيها الكاف نحو كن كما انت وثالثها
الباء كقوله فلئن صرت لا تحير جوابا فبما قد ترا وانت الخطيب ورابعها من
كقوله لما دانا لمما نظرت الكبش نظرة قال ابن الشجرى والظاهر ان ما
مصدريه واما الظروف فاحدها بعد كقول الشاعر اعلاقة ام الوليد بعدما
افنان راسك كالثغام المخلس قيل مصدريه وهو الحق والثانى بين كقوله
بينما نحن بالاراك نجرى وقيل زايده وبين مضافة الى الجملة والرابع والخامس
حيث واذ ويضمنان حينئذ معنى ان الشرطيه فيجزمان فعلين وغير
الكافه نوعين عوض وغير عوض فالعوض فى موضعين احدهما فى نحو
قولهم اما انت منطلقا انطلقت لعدم المعمول له للاختصاص وحذف الجار وكان
للاختصار وجى بما للتعويض وادغمت النون لتقارب الثانى قولهم افعل
هذا اما لا اصله ان كنت لا تفعل غيره وغير العوض بعد الرفع كقولك شتان
ما زيد وعمرو وبعد الناصب والرافع نحو ليتما زيدًا قايم وبعد الجازم نحو
واما ينزغنك من الشيطان نزغ وبعد الخافض حرفا كان نحو فبما رحمة او اسمًا
كقوله مع اجا الاجليين قضيت فايده تلحق المنادى اللام الجاره مفتوحة
وتكون للاستغاثة او للتعجب نحو يا لزيد للخطب الجليل وقول عمر يا لله
للمسلمين وانما فتحت مع المدعو وكسرت مع المدعو اليه فرقا بينهما
ولم ينعكس لان الفتح بالمنادى اولى منها بالمدعو اليه لتنزل المنادى على ما
سبق منزلة كاف الخطاب واللام الجاره تفتح مع الكاف الخطاب نحو لك

انطلقت والاسم انطلقت لان كنت منطلقا

وانما فتحت مع الكاف لان الاصل في الحروف الواردة على هجاء واحد اي على حرف
واحد كحرف الاستفهام ان تبنى على الفتحة التي هي اخت السكون في الخفة
لان البناء على السكون ممتنع وقد كسرت اللام الجارة فرقا بينها وبين لام الابتداء
اذ لو فتحت فقيل ان زيدا لهذا لم يعرف ان الاخبار عن زيد بانه هذا واللام لام
ابتداء او بانه مختص بهذا واللام للاختصاص ثم ان هذا الخفاء الالتباس لما كان
زايلا مع المضمر لاختلاف صيغتي المرفوع والمجرور في قولك ان زيدا لك وان
زيدا لانت عيدت اللام الى الحركة التي استحقها في الاصل وعلى هذا لام التعجب
تفتح مع المنادى ايضا كما ذكرنا نحو يا للماء فكانك ابصرت ماء فاعجبك فتناديه
وتقول تعال فانت عجيب الشان لا يعرفك كل احد وقولهم يا للبهيتة بالكسر
اي بكسر اللام هذا جواب عن سوال مقدر عسى ان يورد على ما ذكر من ان اللام مع
المدعو مفتوحة والوب تقول يا للبهيتة فتكسر اللام فاجاب اي المصنف
بان المنادى متروك كما في قولهم يا بوس لزيد والمعنى يا لقوم للبهيتة
اي احضروها ولا تشاهدوها والبهيتة البهتان وهذا من اشالهم اي ترك
المنادى وفي معناه قولهم يا للعضيهة ويا للافيكة والافك البهتان قال
ابن الحاجب لان لام التعجب عند دخله على المنادى والتحقيق ان المنادى
في قولهم يا للماء ويا للدواهي ليس الماء ولا الدواهي ولذلك سميت لام التعجب
بخلاف المستغاث فانه في الحقيقة مطلوب اقباله كما اذا قلت يا زيد وانما
ادخلوا عليها اللام تنبيها على انه المستغاث به وليس يتحقق ذلك في
الماء والدواهي اذ لا يمكن معنى الطلب من ذلك

اللام الجارة مكسورة مع كل ظاهر الا مع المستغاث
مفتوحة ومفتوحة مع كل مضمر الا مع ياء المتكلم نحو لي
لكما لكم لك لكن لها فان قلت لم يفتح مع المضمر المتكلم
فا بعضي يأتي احد الامرين اما انقلاب الضمير الفا فيل
عن المدة وكلاهما مخالف الاصل وانما لم تبن اللام على ال
بالساكن ومعنى يا لزيد للخطب الجليل اي الامر العظيم كانك
للامر العظيم **فايده** اذا وصفت المنادى ال
بين علمين يفتح الابن المنادى على الفتح لانهما بمنزلة شي واحد
من الاب ومن حيث انه لا ينفك عن كونه ابنا كان صفة
من حيث المعنى بمنزلة شي واحد واذا تنزلا منزلة الش
المنادى حركة الابن من غير عكس بخلاف العكس لان الحر
بين العلمين حالة الانفراد كانت اعرابية لا بنائية وتلك ا
مضافا كقولك يا ابن عمرو وحركة الضم بنائية واتباع ا
احرى لكون الاعرابية اقوى واجرى على ما ذكره النحويون
بعضهم ان فيه نظرا لان الفتح في ابن في قولك يا زيد بن
في اخر زيد حركة اتباع اتباعا لصاحب الكتاب لا
ولا شك ان حركة الهمزة منهما حركة اعراب فكذلك
ولم يوجب جعل الابن مع زيد شيئا واحدا ان يكون

لان الا كميز اذا جعلا ولحدًا لم يبن منهما الاول اذا ركبا الثاني عن مشابهة الحرف
كما في بعلبك لان اصل سيبك كلمتان فلما ركبا لم يبن الثاني منهما لعدم تضمنه معنى الحرف
وانما لم يجوز انتحاه الاتباع فيما لم يقع الابن بين علمين نحو يا زيد ابن اخينا ويا رجل ابن
زيد لان القياس ان يكون الاتباع في كلمة واحدة ولا يجوز بما هو كلمتان
وانما جوزوا الاتباع هناك لتنزل الابن منزلة الجزء من الموصوف لا يقال ان كل صفة
فهي كالجزء من الموصوف وذلك لان من الصفات ما هو اشد امتزاجا واتصالا بالموصوف
وذلك اذا كانت اشد اختصاصا فلذلك من الاتصال والامتزاج تنزل منزلة جزء من
الموصوف والابن اذا اضيف الى العلم ووصف به العلم كان له من الاختصاص بموصوفه
ما لا يكون اذا لم يكن بين علمين لان الرجل اذا اريد نسبته الى ابيه فاتم ما يكون هذه
النسبة ان يذكر كل واحد منهما باسم العلم ولا كذلك اذا لم يقع بين علمين الا ترى انه
يجوز ان يكون ابنا ولا يكون ابن اخ لاحد وما يدل على شدة اتصال الابن
اذا وقع بين علمين بموصوفه انهم اسقطوا التنوين من الموصوف في غير النداء نحو هذا
زيد بن عمرو ورايت زيد بن عمرو ومررت بزيد بن عمرو في الاحوال الثلثة ولا كذلك
اذا لم يقع بين علمين نحو هذا زيد ابن اخينا واذا لم يقع بين علمين كان كسائر الاسماء
المضافة اي كان الابن للمنادى المضموم حيث لم يبن معها الموصوف على الفتح
فايده ولا تدخل يا على ما فيه الالف واللام كالغلام الا ان تجيء بعدها بين بعدها
اي المشددة التي هي الوصلة وها التي هي للتنبيه وانما اقحمت حرف التنبيه بين
وصلة وصفة تعويضا لاي عما يستوجبه من الاضافة وقال صاحب الكتاب سيبويه
لا يجوز في قولك ايها الغلام الا الرفع لانك لا تستطيع ان تقول يا اي

بلا وصف

بلا وصف ولا يا ابهاد تسكت لانه مبهم والمبهم يلزمه التفسير
وضمة الميم ههنا فيه غموض اغماض لا نقدر ان نسميها حركة
هي التي يكون بها عامل ولا عامل هنا ولا حركة لبناء لان الاسم
لا يبنى وكذلك ان قلنا انها تتبع لحركة الاعراب كما زيد كتابنا
حركة الموصوف اعني المنادى المضموم فانهم سموا انه البنى المضموم
حركة المبنى المشبهة بالمعرب ومن حقها ان تفصل على هذه الحركة
يقال انها حركة لها منزلة بين منزلتي الاعراب والبناء الا ان
اكثر من حيث انها جات لتدل على ان موصوفها المبنى قد اعرب
وان عملنا بمذهب ابي الحسن في جعله العامل في الصفة كون
الحركة حركة الاعراب هكذا ذكره عبد القاهر الجرجاني وانما
لان الالف واللام لا يفارقانه فهما عوض عن همزة اله فصارا
منزلة البعض من الكلمة وانما جاز قطع الهمزة في الله في نداء الجلالة
نحو يا الله وتابعه لان الهمزة مع اللام في غير النداء وان كانت عوضا
الا انها لم تخلع عن معنى التعريف راسا فوصلوا الهمزة واما
للتعويض مضمحلا عنها معنى التعريف لان التعريف الذاتي
نحو جرت مجرى الهمزة الاصلية فقطعت انتهى كلامه فايده
والمجاوزة ذكور حرفا واسما الاول نحو رميت عن القوس على معنى
وجاوزها الى غيرها ونحو اخذت عنه العلم لان العلم قد نقل
معنى من وزيادة معنى المجاوزة الا ترى ان ما نزل في رسيد عن الـ

بدا بكر لا عنها قال عبد القاهر وكل موضع لم يصلح الا لمعنى التعدية كان مخصوصا بعن
فلا يجوز ان تقول ادبت الدين من زيد لان هذا موضع التعدية فقط واذا كان
موضع لا يجب ان يكون متمحضا للتعدية جاز ان يقع فيه ايهما شئت نحو قولهم
سقاه عن الغيمة اي بعده عنها وجاوزه حكمها الى الري وان شئت قلته بمن
على معنى سقاه من جهة الغيمة وهنا من على من وان كان موضع لا يناسب معنى
المجاوزة لم يجز ان يقع فيه عن فلا تقول زيد افضل عن عمرو لانك لا تقصد ان
تفصل احدهما فترا تنفصل عن صاحبه اليه وتتعداه وانما تريد ان تفضل زيد بداء
من هذا الموضع انتهى واما كونها اسما ففي نحو جلست من عن يمينه اي من
جانبها

قوله تع بسم الله الباء حرف جر ومعناها المصاحبة والملابسة واختاره الزمخشري
او للاستعانة عند غيره واسم مجرور بها مضاف للجلالة متعلق عند بعض بفعل اي
وهم الكوفيون / وهم البصريون
ابتداء او افتتح سواء كان التقدير مقدما او موخرا وقال اخرون وهو متعلق
باسم فعل اي ابتدائي مصدر ابتداء تقديره ابتدائي بسم الله كائن او مستقر وقال بعض
المعربين ابتدائي مبتدا وكائن خبره والباء متعلق بالخبر لا بالمبتدا والتقدير ابتدائي
كائن او مستقر او حاصل ببسم الله فعلى الاول الجار والمجرور منصوب المحل لانه مفعول المصدر
وعلى الثاني مرفوع المحل لقيامه مقام الخبر وحذفت الالف من بسم الله
لكثرة الاستعمال ولذا لم تحذف من اقرا باسم ربك وقال السمين انما حذفوها حيث يضاف
الاسم للجلالة واذا اضيف الى غيرها لم تحذف وهذا هو المشهور وحكي عن الكسائي
والاخفش جواز حذفها اذا اضيفت الى غير الجلالة ايضا ولفظ الله مضاف
اليه مجرور بالمضاف على مذهب سيبويه وعلى مذهب غيره باللام وقيل بالاضافة وهو علم
على ذات واجب الوجود والجلالة هي لفظ الله وهي ذكرت في القرآن في الفين وثلثمائة
وستين موضعا

وهو اسم

وهو اسم عربي وقال بعضهم سرياني معرب وهو اسم الله الاعظم عند الكثير
من الفضلاء الرحمن نعت الرحيم نعت بعد نعت على القول المشهور وقال في المغني
الرحمن بدل من الجلالة لا نعت والرحيم نعت له لا نعت لاسم الله تعالى اذ لا يتقدم
البدل على النعت والقولان مبنيان على ان الرحمن صفة او علم قال بالاول
الزمخشري وابن الحاجب وبالثاني محمد بن مالك والاعلم وهما مشتقان من الرحمة
وهي مجاز عن الانعام لان الرقة التي تحدث في القلب الانساني لاستحالتها على
الله تعالى والرحمن ابلغ من الرحيم وقال بعضهم الرحمن والرحيم بمعنى واحد
لانهما من الرحمة وهي ترك عقوبة من يستحقها وقيل الرحمة هنا ارادة الخير لاهله
واصلها الرقة والتعطف والرحمن عام معنى لانه الرزاق لكافة الخلق
في الدنيا وخاص لفظا لان غيره تعالى لم يسم رحمانا وما شذ من قولهم في مدح
مسيلمة الكذاب وانت غيث الورى لا زلت رحمانا وهذا من غاية الشذوذ
فلا اعتداد به واجاب الزمخشري انه من باب تعنتهم في كفرهم ويجوز ان يقال
للانسان فلان ذو رحمة بانتزاع من لام التعريف والرحيم خاص معنى
عام لفظا لجواز ان يقال فلان رحيم ولا يقال فلان رحمن انتهى




کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۴۰۲ هجری قمری